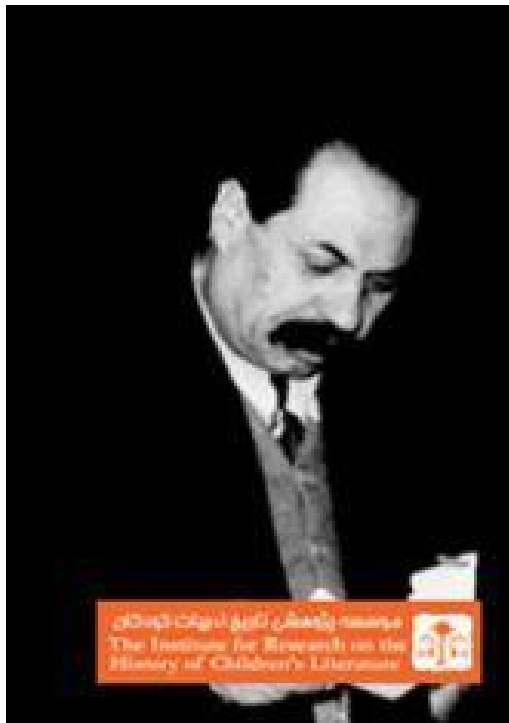


# خاطرات

# انحطاط و سقوط

## فضل الله مهتدی صبحی

کاتب مخصوص عبدالبهاء مؤسس بهائیت



## بخش دوم

## صبحی را بشناسید

## دو اثر جاوید او را بخوانید

به کوشش علی امیر مستوفیان

به نام خدا  
اللّٰهُمَّ عَجِّلْ لَوَلِيَّكَ الْفَرَجَ

[www.bahaismiran.com](http://www.bahaismiran.com) پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام  
تدیرو ورود شما دوستان گرمی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.  
درضمن این پایگاه ( اینترنتی بهائیت در ایران [www.bahaismiran.com](http://www.bahaismiran.com) ) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.  
و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد را دارد.  
امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

[bahaismiran@bahaismiran.com](mailto:bahaismiran@bahaismiran.com)

[bahaismiran@gmail.com](mailto:bahaismiran@gmail.com)

[info@bahaismiran.com](mailto:info@bahaismiran.com)

[bahaism1@yahoo.com](mailto:bahaism1@yahoo.com)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سالک از نورهدایت ببرد راه به دوست  
که به جائی نرسد گربه ضلالت برود

## خاطرات

### انحطاط و سقوط

فضل الله مهتدی صبحی کاتب عبدالبهاء مؤسس بهائیت

به کوشش علی امیرمستوفیان

فریاد که در رهگذر آدم خاکی      بسی دانه فشاندند و بسی دام تنیدند  
زینهارمزن دست به دامان گروهی      کز حق ببردند و به باطل گرویدند

## اهداء

به بایان و بهائیان و ازلیان به جوانان عزیز ایران،

نسل جدیدی که از تاریخ پیدایش بهائیکری

اطلاعات دقیقی ندارند.

## به جای مقدمه

مطالعه آثار بایه و بهائیه و آشنائی با افراد سرشناس آن که بعضاً بر حسب ظاهر، لباس اهل توحید را داشته اند و قیافه های روحانی نما که به خواننده تفهیم می کند از اهل دیانت ناب و خالص بشمار می روند، خواننده را که اگر عکس هایی این چنانی هم دیده باشد، سرگرم سؤالانموده، خود را مورد پرسش قرار می دهد این شکل و شمایل های دینی در فرقه ای که ساختار استعمار است و جهت به انحراف کشاندن ملت و تضعیف آئینی الهی به وجود آمده، گویای چه اسراری است و اگر به انگیزه آن پی برده شود چه راز سر بسته ای بر ملاء می گردد؟!

دقت نظر هادراین زمینه می تواند جهاتی گوناگون را ارائه دهد که هر کدام به نوبه خود می تواند پرده از روی تزویرها و خدعه های، نیرنگ بازان سیاسی جهت به انحراف کشاندن پیروان آئینی آسمانی برداشته و گویای حقایقی کار ساز باشد که چگونه سلطه گران چپا و لگر حاکم بر سر نوشت ملت های مظلوم جهت استیلا بر همه چیز کشور ستم دیدگان تسلط یافته اند...

... اصل و اساس فرقه های ساخته و پرداخته استکبار نظیر وهابیت و اسماعیلیه - به شکل امروز آن - یاشیخیه که به بایه و سپس ازلیه و بهائیه و ابراهیمیه کرمان انجامید. به لحاظ از بین بردن همیت دینی و تعصبات اعتقادی خالص و ناب حاکم بر جهان اسلام که تنه مانع و دافع تسلط بر کشورهای اسلامی است به وجود آورده اند. و مسلماً باید آنچه می خواهد در دینی شکاف ایجاد کند بارنگ و خصوصیت های مذهبی باشد. گزارشات دقیقی که تاریخ از به وجود آوردن مسلک های ظاهر اضد دینی ضد دین ارائه می دهد، کاملاً روشن کننده این مهم غیر قابل انکار است که طراحان ابداع کننده مسلک های نظیر وهابیت و باییت و بهائیت به این توجه داشته اند: مبانی اعتقادی مسلک نو آورده شباهت های به اصول پایه ای دینی آسمانی داشته لکن با ظاهر هم آهنگ لطمه ای جبران ناپذیر به پیکر آئین الهی وارد آورد.

مهم تر مروجان و ناشران آن نه فقط قیافه مذهبی داشته باشند بلکه از شهرتی دینی هم برخوردار بوده تا بهتر بتوانند فریب دهند و اغوا کنند.

در این صورت می طلبد اگر هم روحانی نمائی را که برای همین روزهای تاریک و ظلمانی زیر نظر گرفته می شود پیدانی کردند، ناگزیر چنین قیافه ای که شبیه به روحانیون باشد را فراهم می آوردند. چنانکه قبل از انقلاب کبیر تمام اسلامی ایران، منوچهر آزمون سرپرست سازمان اوقاف

جهت استقبال از محمد رضا پهلوی، کثیری از شکم گرسنه ها را لباس روحانی پوشاند و به استقبال برد. یادرجشن دوهزار و پانصدساله شدن نوع حکومت ایران، شخصی را که بسیار خوش قیافه بود و جلب توجه می کرد با لباس مقدس روحانی و نام دهان پرکن شمس العلماء خوئی-بی سواد محض- به عنوان رئیس سنی روحانیت، که عروسی ساخته شده بود به نمایش گذاشتند تا در انظار عموم و خارجی ها جبران کمبود حضور روحانی واقعی و حقیقی جهان تشیع را کرده باشند...

...این نوع خیانت هانسبت به مقامات عالی روحانی در طول تاریخ و حتی در غیر اسلام نیز دیده شده است تا یک پدیده ساخته و پرداخته بدلی دینی را در کنار دین حقیقی قرار دهند. هم از صلابت آن آئین آسمانی نظیر اسلام و مهمتر تشیع همیشه مقدس و سلحشور مانده را آسی پذیر کنند و هم مردمانی ساده و ناآگاه از شیطنت های زور و دوستان ربه آن فریب دهند و در این میان خود به مقصود برسند.

به هر حال برای حضور داشتن قیافه هائی شبیه به مقامات دینی در فرقه های ساختگی استعماری می توان جهات گوناگونی را یافت. نخست اینکه در دوره ابداع این نوع مسلکها، لباس رسمی ایرانیان بسیار شبیه به لباس مقدس مقامات دینی بوده است و اکثر مردان در این دوره دارای ریشهای بلند بوده و جهت مستحب بودن یا حفظ اصالت مردانگی مهمتر دینی دستاری هم به سر می بستند مانند اسداله قمی مبلغ بهائی که قیافه اش با شغل اروسی دوزی او نمی خواند.

دیگر اینکه باید به مهمی که در تحقیق مسلک شناسی، بسیار حائز اهمیت می باشد توجه داشت، استکبار جهانی دفع تا بدون فراهم آوردن مقدمات ضروری، دست به ابداع خدعه ای دینی یا سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی که بتواند به اصالت های دینی طعنه وارد آورد نمی زند. بلکه با بررسی سفرنامه های غریبه ها به ایران متوجه می شویم، همه جهانی که در بوجود آوردن مسلکی به ظاهر دینی، لازم و ضروری است خصوصاً انتخاب افراد توسط سیاحان جهانگرد مورد شناسائی و بررسی قرار گرفته است. و افرادی نظیر شیخ احمد احسائی با سابقه ای خانوادگی لکن سرانجامی گنگ و نامفهوم یا کاظم رشتی بدون هیچ سابقه طائفه ای در ایران و سرانجام معلوم، چگونه با اشاعه اختراعات اعتقادی دینی و مقدمات مسلکی ضد دینی را در تشیع فراهم آورده اند و به گواهی تاریخ چگونه ارناحیه روس و انگلیس مورد حمایت قرار گرفتند، زمینه ساز فرقه هائی ظاهر ادینی که با اسات تشیع-همیشه سر بلند- مغایرت داشت شدند. اینان با قیافه هائی که بی شباهت به روحانیون

شیعه نبود در کنار مهدویت در دوره غیبت امام دوازدهم حجه بن الحسن قائم آل محمد روحی فداه فتنه خائنانه «رکنیت» در فرقه شیخیه، و در هم سنگی بانیابت خاصه مدعیان «قطیبت» در شعبات تصوف فرقه ای نعمه الهی و در هم شأنی بانیابت عامه آشوب «باییت» که به بهائیت تبدیل شد را فراهم آوردند برایش سینه زدند. و خوشبختانه دیری نپائید که رسوا شدند نزد دیکانی چون فضل الله مهتدی مؤلف دواثر حاضر یا آیتی و نیکو و صدهاتن باتوبه و انابه به افشاگری فتنه باب و بهاء پرداختند.

ولی نمی باید فراموش کرد از لوازم اجرای چنین طرح خائنانه این بود که قیافه هائی شبیه به پیشوایان دینی را جهت پیشبرد مقاصد شوم خویش داشته باشند و انهایی که جهت بازی در این نمایشنامه انتخاب شدند اگر دارای شکل و شمائل مانده اسداله قمی اوریسی دوزیا امین بهائی هانداشتند مانند حسینعلی و یحیی نوری خبرچین سفارت روس، به همان قیافه ای که می باید در معرض نمایش گذاشته می شدند در آوردند. البته بعضی هم به جهت نفوذ در دستگاه «باییت» مانند آیتی ننگ بدنامی را خریدار شده، در دوره تأسیس بهائیت پس از اینکه به خوبی همه حیلها و خدعه ها، تزویرها و نیرنگ ها را شناخته بودند به شواهدی غیر قابل انکار از اعمال ضد اخلاقی و انسانی سران وابسته به روس و انگلیس که امروز آمریکائی هم هستند، خویش را کنار کشیده اطلاعات فراهم آمده را مجموعه های ارزشمند نموده در اختیار جامعه اسلامی گذاشتند، هم مبدأ تحقیقات تازه محققان گردیدند و هم مانع فریب کمتر مردم شدند و مهمتر به زمینه توبه کثیری از منحرفان فراهم آوردند و این سعادت را به نام خود در تاریخ به ثبت رساندند.

مستوفیان

## درباره زندگی فضل الله مهتدی ...

درباره زندگی فضل الله مهتدی معروف به صبحی داستان سرای معروف و پیر آوازه ایران می باید به استناد نوشته های او کتابی جداگانه تدوین نمود تا هم به مرتبت و منزلت او پی برده شود و چیزی از رویدادهای زندگی که مسلمان چون هدایت کننده ای دلسوز است کم و کاست نگردد و هم سپاسی از اقدام شجاعانه بازگشت از بهائیت باشد، مهم تر قدردانی از تحمل زحمت خطرناک بر ملاسازی انحرافات بهائیت محسوب شود.

صبحی از مقرب ترین نزدیکان رازدار میرزا حسینعلی نوری، معروف به بهاء الله مؤسس فرقه استعماری «بهائیت» بود. بهائیان او را به لحاظ مقام کاتبی بهاء «کاتب وحی» می خواندند و می شناختند و برایش احترام غیر قابل وصف و تصور قائل بودند.

اوبه حریمی راه داشت که هیچ کس رانصیب نشده بود، قرب و نزدیکی که اجازه داشت از ملاقات های پشت پرده رئیس فرقه استعماری بهائیت نه فقط مطلع باشد بلکه در میان آن حضور داشته باشد و در کنار مأموران طراز اول سیاسی و جاسوسی روس تزار و انگلیس و هر استعمارچی در خلوتی که هیچ احدی در آن راه نداشت با عنوان محرم دستگاه بهائیت در حضور میرزا حسینعلی نوری، رئیس این گروه گمراه و گمراه کننده بوده تا آنچه را مطرح می شود به خاطر بسپارد. به همین لحاظ صبحی سینه ای پر از اسرار پشت پرده تظاهر و ریای بایان، بهائیا، ازلیان، غصان و افنان داشت. موقعیتی که سخت فراهم می آمد و امکانش برای هر کسی مهیا نبود. ولی آنگاه که سحاب عنایت بی علت الهی بر او باریدن می گیرد، نور باران می گردد، از تاریکی آنهمه نزدیکی بیرون کشیده می شود و ظلمات انحرافات بی محتوا ترین و بی حیثیت ترین استخدام شده های روس و انگلیس را پشت سر می گذارد، زیر سایه معارف آسمانی تشیع قرار می گیرد. با اینکه تهدیدهای خطرناک تر از هر خطری از راه می رسیدند و نقشه های بیرحمانه تر و رودزدیدن به خوبی آشکار و قابل توجه بود، بی باکانه دست به قلم برده و جهت هوشیاری دادن به جوانان عزیز وطن که بهائیان جهت صید در کمین آنها بودند ماهیت واقعی بهائیت را به روی کاغذ آورده، دو اثر ارزشمند «کتاب صبحی» و «پیام پدر» را تدوین نمود تا تمام کودکان روزگارش که جوانان فردا خواهند بود و جوانان عصرش که اداره کنندگان فرد و جامعه ایرانی هستند هر کدام یک

ضدبهای به تمام معنا آگاه باشند و نقشه های شوم این گروه استخدام شده را خنثی کرده، تله های که در رهگذر فرزندان ایران اسلامی شیعی فراهم آورده اند کار آرائی خود را از دست بدهند. صبحی بعد از کناره گیری شجاعانه از بهائیت که مکرر در مکرر از گذشته شدن جان سالم به در برد و وضع بسیار رقت باری زندگی می کرد و به سختی امر را معاش نمود. به لحاظ نفوذ بیش از تصور بهائیان در رأس مقامات کلیدی کشور، در هیچ مرکز دولتی جایی برای استخدام و تدمین مایحتاج زندگی نداشت و اگر دور از جاسوسان خبرچین بهائی در جایی دولتی مشغول به کاری شده یک ماه نمی رسید که فوراً اخراجش می کردند. به استناد آثار بازمانده او غربی در وطن بود که شب و روزش را در کوچه پس کوچه های گذرانید. سرانجام پس از یک دوره عسرت مادی فراوان، به عنوان آموزگار استخدام شد و بعد از اداره انتشارات و رادیو، برنامه کودکان را تنظیم کرد. برای بچه ها بعد از ظهرهای جمعه قصه های شیرین می گفت. در اندک زمانی مهرش به دل نسل جوان آینده ساز ایران راه یافت. در این مسیر چنان زحمتی را تحمل کرد که شایسته عضویت «انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی» شناخته شد. همه می دانستند به جهت اینکه او روزگاری بهائی مقرب بوده، در خطر سوء قصد قرار دارد و هر لحظه امکان آن وجود دارد که استخدام شده های بهائیت او را از سر راه بهائیان بردارند و این آگاهی مردم طرفدار او ترس و وحشتی در دشمن فراهم آورده بود. عاقبت پس از یک زندگی بسیار سخت و پراز فرازونشیب و نگارش کتاب های سودمند مانند کتاب صبحی که در 1312 شمسی به چاپ رسید - افسانه ها در دو جلد به سال 1324 و 1325 - داستان های ملل در سال 1327 - حاج ملازنف سعلی در سال 1326 - افسانه های کهن در دو جلد به سال 1328 و 1331 - دژ پوش ربا در سال 1332 - افسانه های بوعلی سینا در سال 1333 - پیام پدر در سال 1335 - عمون روز در سال 1339 - که نوشت و تا امروز هر کدام چند نوبت به چاپ رسیده حتی به زبانهای آلمانی، چکی و روسی ترجمه شده است. (دام مجله راهنمای کتاب شماره 8 و 9 سال پنجم: 825 و 826)

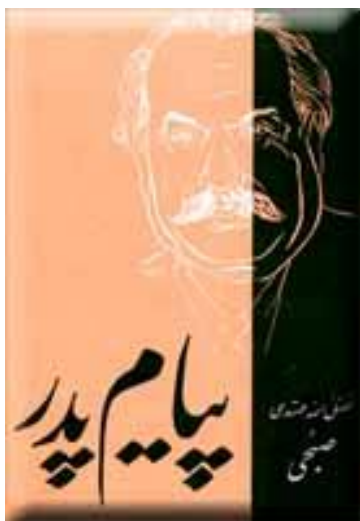
در آبان ماه 1341 شمسی در تهران دیده از دنیا برگرفت تشییع جنازه باشکوه و جلالی از اوبه عمل آمد.

از سنا تاریخ پرسیدم نوشت

در صبحی عمر صبحی شد بشام



## صبحی را بشناسید برگزیده های از دو میراث جاویدان صبحی



جای آن دارد که قبل از مطالعه برگزیده های موجود، خواننده محترم به نکته بسیار ظریف و دقیقی توجه نموده، تا بر اثر همراه شدن با قصه وی نامدار و توانا بیانی جذاب و شیرین هر خواننده را شیفته خود می سازد از مسیر نقد و نقادی خارج نگشته و همچون صرافان سخن به موضوعات حساس و دقیق و لطایف توجه داشته، حق و باطل را به خوبی شناخته، از فریب و فریبکاری این گروه کاملاً گاهی یابد. و فریب خوردگان را نیز دستگیری کند تا از چاه ضلالت به در آیند.

این نمونه برگزیده از متن دو اثر «کتاب صبحی» و «پیام پدر» در مجموعه حاضرنشان دهنده اعمال و اخلاق رهبران مسلک بهائیت و بنا بر ادعای خودشان پدران روحانی! بهائیان می باشد. که با مطالعه آن وضع اخلاقی و معنوی افراد وابسته به این حزب کاملاً استعماری برایتان روشن خواهد شد. اودر کتاب خاطرات خود می نویسد: «مبلغ پسران، جوانی تبریزی از نوکرزاده های امیر بهادر بود که خوب رگ خواب آنان را به دست آورده بود، حظ خود را از هر جهت بر می گرفت و روزگار خوشی را می گذارید، پیوسته لب از باده همدان ترمی کرد و شب با ساده همدان به سر می برد، خصوص

در ایام زمستان یعنی بهارمستان وعیدمی پرستان بساط کرسی، دست آویز نیکوئی برای ملاعبه و ملامسه بود و چنان مهارت در دفن یافته بود که گاهی اگر حرکتی می کرد، طوری می کرد که لحاف هم تکان نمی خورد.»

جای دیگر در همان کتاب خاطرات می نویسد: «حاجی امین که امین بهائیان بود و امور مالی احباب در دست او بود، وضعی بهتر از جوان تبریزی {مبلغ همدان} نداشت قوای بدنی اش کامل بود و شهواتش غالب، چندان که اکثر بازان بیوه و شوی مرده اظهار رغبت می کردند و آنان را به مضاجعت می خواند و به قول خود، مشتری مال بی صاحب بود. (کتاب خاطرات: 64)

میرزا علی افندی {غصن اکبر} در «عکا» به خاطر شاگرد آمدن مرد قصابی «در آن دکان آمد و شدد داشت.» (همین کتاب چاپ چهارم صفحه: 141)

یکی دیگر از مبلغین به نام بهائیت، اسدالله قمی بود:

«اسدالله قمی پیرمردی بود اهل وجد و حال و دارای حب جمال و اکثر در سفرهای خود غلامی آمد و استخدام می کرد! و از این جهت زبان طاعنان درباره اش دراز بود، روزگاری به تبریز رفت و از آن جابئی صبیح الوجه که «تقی» نام داشت با خود آورد.» (همین کتاب چاپ چهارم صفحه: 181)

و اصولاً «صبحی» معتقد است که: «جز عبدالبهاء و خانم، دیگران مردمانی باشید و کنید، دام گستر و حقه باز، بی دین و لامذهب، و من الباب الی المحراب خوانند.» (همین کتاب چاپ چهارم صفحه: 120) ولی همین عبدالبهاکه به اصطلاح خوش بینی بی جای صبحی جزء مردمان بی دین حقه باز و خراب نیست! سه چهار زن رسمی و غیر رسمی! در اختیار داشت (همین کتاب چاپ چهارم صفحه: 132) و از موسیقی و سه تار... تعریف می کرد (همین کتاب چاپ چهارم صفحه 107) و تازه علمای اسلام راهم زندیق می دانست. (همین کتاب، چاپ چهارم، صفحه: 99) خود صبحی می نویسد، عبدالبهاء علاوه بر سه زن رسمی، دخترک دیگری را در خدمت نگه می داشت: «... به جز این سه زن، دختری زیبا به نام جمالیه بود که کنیز پیشگاه و آماده درگاه! بود...» (پیام پدر چاپ تهران صفحه 107)

و «... از بسیاری از شهرهای ایران دختران دوشیزه و مه رویان پاکیزه برای فرزندان بهامی فرستادند تا هر کدام را که می پسندند! نزد خود بخوانند و از آنها بود عزیه دختر آقا محمد جواد فرهاد قزوینی که او را برای عبدالبهاء به عکابردند، ولی این پیوند نگرفت. کسانی که دختری را به عکامی رساندند، برخی از آن هادر میان راه با آن هاهمدم و همرازمی شدند و از جوانی بهره مندمی گشتند...» (پیام پدر چاپ تهران صفحه: 111)

و خود عبدالبهاء درباره یکی از برادرانش چنین می گوید: «میرزا محمدعلی را دیدم با دختری که چندان زیبا نبود لاس می زد و به اومی گفت: دخترها همه خوشگلند، اما تو چیز دیگری هستی.»!! (پیام پدر چاپ تهران صفحه: 205)

اسدالله قمی که ذکر او گذشت، خود می گوید: «... در تبریز زن هاشیفته من می شدند و من دل داده شاهزاده عین الدوله بودم که در آن روزگار جوانی نیک چهره بود...» (پیام پدر صفحه: 40)

یکی دیگر از مبلغین بهائی، در مرحله ای از پستی و خیانت بود که: «با دختر خود آمیزش کرد و چون اورا سرزنش کردند گفت در این کیش! در این باره بازداشتی نرسیده و به فرمان خرد، باغبان می تواند از میوه درختی که با دست خود کاشته، بخورد...» (پیام پدر صفحه: 45)

در میان اصحاب عبدالبهاء دو نفر هندی بودند که یکی از آنها خسرو نام داشت: «خسرو روزنگ بود، کار خرید در خانه به دست او سپرده شد... چشمش پاک نبود، گاهی که در میان مهمانان ایرانی دوشیزه ای زیبا و یازن شوهر دار بامزه ای می دید، با آن ها ورمی رفت، آن بیچاره هاهم دم نمی زدند...» (پیام پدر صفحه: 124) «خسرو» حتی در حضور عموم با دختران لاس می زد، او در یک شب مهمانی که «میرزا رضا خان افشار» هم بود با «دختر کی سبزه و بانمک که فاطمه نام داشت» ورمی رفت «خسرو بی آنکه پروائی داشته باشد خود را به فاطمه می مالید و چشمش کلاپسه! می شد... من دل تنگ شدم چرا که این پیشامد را یک نفر ببیند که بهائی نیست، اگر بهائی باشد باکی نیست، هنگام شب که تنها با عبدالبهاء از مسافر خانه ی امریکائی هابه خانه بازمی گشتیم، برای آن که آبروی بهائیت نریزد، گزارش آن را به عبدالبهاء دادم، همه را شنید و هیچ نگفت» ولی عبدالبهاء بعد هابه من گفت: «می خواهم این راهمه بدانند که اگر کسی از کمترین چاکران مابد گوئی کند به ما برمی خورد...!» (پیام پدر صفحه: 125)

و این یکی دیگر از مبلغین است که به نام تعلیم کتاب «اقدس» به زن شوهر داری خیانت می کند: «... یکی از مبلغان این طایفه آشچی نام، به یکی از خانم های بهائی کتاب اقدس که نوشته بهاء است، می آموخت؛ رفته رفته زن بیچاره را فریب داد و گفت: فرموده اند رفع القلم - در این روز به پای کسی چیزی نمی نویسند - و آرزویش این بود که با او یار و هم خواب شود. روزها این چنین بودند تا روزی که شوهر ناگهان به خانه آمد و آن دورادریک بستردید، هیا هو و داد و فریاد براه انداخت، کار به محفل روحانی کشید، بیچاره زن رسوا شد و خودکشی کرد و پرونده آن هادر محفل

روحانیست، از این گونه کارها بسیار شد که من برای نگهداری آبروی مردم یک یک رانمی گویم. ولی این رامی گویم که هیچکس از این بدکاران رانده نشدند...» (پیام پدر صفحه: 234)

\* \* \*

اکنون بد نیست که اجمالی هم از وضع اخلاقی «شوقی افندی» که پس از عبدالبهاء بانیرنگ و حقه بازی رهبر مذهبی شد، مطلع شویم... «صبحی» درباره او مطالبی می نویسد که ما از نقل آن جدا شرم داریم و از شما خواننده محترم معذرت می خواهیم ولی توجه بفرمائید که ما این را از یک کتاب چاپ شده نقل می کنیم:

«... میرزا هادی باتهی دستی از هر مایه ای، ضیائیه، دختر عبدالبهاء را گرفت و شوقی را باد و پسر دیگر و دو دختر به بار آورد... در میان نواده های عبدالبهاء در روزهای نخست من باشوقی آشنا شدم و او دارای سرشت ویژه ای بود که نمی توانم درست برای شما بگویم! خوی مردی کم داشت و پیوسته می خواست با جوانان و مردان نیرومند آمیزش کند! شبی با او دکتر ضیاء بغدادی فرزند یکی از بهائیان نامور که در آمریکا کارش پزشکی بود و به حیفا آمده بود، در «عکا» گردهم بودیم و شوخی هائی که جوانان ینکه می کنند، می کردیم. در میان گفتگو، من برای کاری از اطاق بیرون رفتم و باز گشتم، در باز گشت دیدم دکتر ضیاء... من بر آشفتم و گفتم: دکتر! این چه کاریست که می کنی! شوقی هم روبه من کرد و گفت: اگر تو هم مردی... مانند این سخنان و کارها چند بار از او شنیدم و دیدم و دریافتم که باید کمبودی داشته باشد. هر چند از یادآوری این سرگذشت شرمنده ام و می دانم که نباید جز به ناچاری این سخنان را گفت؛ ولی چون نیازمندی دارم که شوقی را خوب بشناسید و بدانید همانند این گونه مردمان کم و کاستی دارند، چنانکه نمی شود این هارانه درج مردان گذاشت و نه از زنان به شمار آورد. ایکاش در جوانی شوقی به پزشک دانائی برمی خورد و ایارش یک پهلومی شد. اینکه می بینید نه دل بستگی به پدر دارد و نه اندوه برادر و خواهر می خورد و نه رنج مادر را در پرورش و نگهبانی خویش به یاد می آورد و نه دوستان جانفشان را سپاسگزار است، فرمان هائی دهد که کار مرد خردمند نیست. بهانه هائی کرد که از هوشیاری به دور است. همه از آنجا سرچشمه می گیرند من باشوقی دوست بودم، در بیشتر گردش ها با هم بودیم تا آن که چند ماه پیش از مرگ عبدالبهاء به لندن رفت» (پیام پدر چاپ تهران 1335 - ناشر مؤسسه امیر کبیر - صفحات 142 و 143 و 144 و 145)... و اکنون به قول صبحی: «این بیچاره ها با این اخلاق و رفتار می خواهند سر مشق اهل عالم باشند و دنیا را به وحدت برسانند و بساط روح

و محبت! بگسترانند، بیچاره تر از این ها، آن ها که خبر از سریرت خوی درون این جماعت ندارند و فریب تظاهرات اخلاقیشان را می خورند...» (کتاب صبحی-همین کتاب چاپ چهاردهم ص 205)

خواننده عزیز! ماشمه ای از مطالب «کتاب صبحی» و «پیام پدر» را برای آگاهی شما در این جانقل کردیم، ولی شما با مطالعه همه این کتاب که مجموع خاطرات و پیام پدر است، حقایق بیشتری را درباره دزدی ها، خیانت ها، فساد اخلاق ها، میگساری ها، و کثافت کاری های دیگر سران حزب بهائیکری و مبلغان و اغنام و احباب، خواهید یافت و خواهید دید که چگونه مدعیان اصلاح و ارشاد، خود سر تا پا در لجنزار فساد و انحراف و فحشاء غوطه و رند. مادر این جابه مقدمه خود خاتمه می دهیم و از شما می خواهیم که نخست این کتاب را به دقت بخوانید و سپس به هر نحوی که شده «پیام پدر» را نیز به دست آورده و مورد مطالعه قرار دهید. ما مطمئن داریم که از این توصیه ما متشکر و راضی خواهید بود.

## روش پیشبر اهداف بهائیت

### از زبان صبحی مبلغ اعظم و کاتب مخصوص

یکی از مهم ترین راه های شناخت هر تفکری که زیربنای مسلک و اصول اعتقادی پیروان آن به شمار می رود، عملکرد مروجان و نحوه ارشاد مبلغانش می باشد که مستقیماً با نظر و رسوای مسلک صورت می گیرد و بهترین وسیله دست یافتن به ماهیت آنهاست. زیرا جامعه توحیدی با داشتن اطلاعات کافی از ادیان الهی و پیامبران آسمانی به عالی ترین وسیله پی بردن به درست یا نادرست بودن ادعای مسلک داران مجهز بوده، فریب آب و رنگ های مذهبی ظاهر تشکیلات به وجود آمده فعال را نمی خورد. برای نمونه آنچه که امروز در صوفیه به عنوان قانون تصوف تشکیلاتی معین و واجب الاجراست مانند دریافت 1/10 از درآمد به نام «عشریه» بدعت و اختراعی است در مقابل قانون خمس قرآن که سنت سنیه ائمه اهل بیت علیهم السلام نیز به شمار می رود. گیرندگان عشریه نظیر رسوای فرقه نعمه الهی گنابادی در حالی که مدعی اسلامیت و شیعه بودن می باشند این بدعت را به وجود آورده اند که در تشیع جایگاهی ندارد و کلیه پیشوایان دینی پرداخت آن را مکفی

از خمس ندانسته اند. (آرای ایشان را در کتاب «درکوی صوفیان» تألیف آقای واحدی از انتشارات سنائی تهران ملاحظه نمائید).

پس آشنایی با زندگی پیشوایان آسمانی ادیان الهی، بهترین راهنما به سوی حقیقت و عالی ترین وسیله برای شناخت شیطنت های گروهک های غیرمذهبی و جداسازی آنها از آئین های الهی می باشد که انسان را وادار می دارد به شعارهای بی محتوا و فریب کارانه تشکیلات داران غیرمذهبی که بی شباهت به شعائر مذهبی نیست توجه داشته جهت پی بردن به ماهیت ها کوشا باشند. به این رازی بپردازیم که مدعیان نظیر رؤسا صوفیه و شیخیه، وهابیه و اسماعیلیه، بابیه و ازلیه و بهائیه که هر کدام به جهتی مسلک آورده به لحاظ دارا بودن خصوصیت هائی که تأمین کننده مقاصدشوم سلطه گران قدرت طلب بوده مأموریت یافته اند در جوامع توحیدی به مناسبت هائی مسلکی رابه وجود آورده به اغفال و فریب مردم نا آگاه بپردازند جز مقابله با موقعیت ضد استعماری ادیان آسمانی در حقیقت به انحراف کشیدن فرد و جامعه مأموریتی نداشته اند.

علی محمد باب نتیجه اشاعه و ابداع اندیشه منحرف «رکن رابع» توسط شیخ احمد احسائی و شاگردش کاظم رشتی بعد از ادعای باب مراجعات حضرت حجه بن الحسن عسکری ارواحنا فدا و تکذیب مکرر آن مهمتر توبه های بی شمار از چنین گناهی که به دروغ مرتکب شده است. به آن وضعیتی که تاریخ گزارش می کند در تبریز به زندگیش خاتمه داده شده و حتی نوشته اندسگ هابدن او را پاره پاره نموده و شکمی از آن سیر کردند.

در پی این فتنه روسی انگلیسی یحیی صبح ازل باب جدید به حيله و تزویر برادر مکار و مزور خویش میرزا حسینعلی نوری پادو خبرچین و لگردد سفارت روس در ایران آرام آرام از جانشینی علی محمد شیرازی در واقع بابت جدید کنار گذاشته شده میرزا حسینعلی با جداسازی مریدان فریب داده صبح ازل از او، دسته ای رابه وجود آورد که بهائیت نام گرفتند و میرزا حسینعلی نوری رابه عنوان جانشین علی محمد باب مطرح کردند آنچه در اینجامورد نظر ماست نحوه پیشرفت این مسلک ساختگی روس و انگلیس است که از لابه لای مطالب همین کتاب انتخاب کردیم.

**فخست** باید مورد توجه قرار داد چه کسانی مزخرفات بی معنای این گروهک را پذیرفته و در اشاعه آن کمر همت بسته اند. بررسی زندگی مروجان بابی بهائی شان دهنده این حقیقت غیر قابل انکار است عده ای سودجو که اگر می خواستند در جامعه اسلامی با سلیقه درونی خود که بندگی شهوات حیوانی بود رشد کنند مناسب برای انواع عیش و نوش های محمد باب و میرزا حسینعلی

نوری بهاء را چراگاهی مناسب برای انواع عیش و نوش های غیرمجازاتی ملی معنوی شناختند و چون از معتقدات دینی که برای ترویج باییت و بهائیت خطر جدی داشت بی بهره و نصیب بودند، برای شغل مبلغی که سرشار از منافع مختلف ه شمار می رفت برگزیده می شوند.

**دوم:** آنهایی بودند که بابی به شمار نمی رفتند لکن به جهات اطلاع یابی از ماهیت فتنه ای که سروصدائی به پا کرده بود بابایی هارفت و آمد داشتند و امثال میرزا حسینعلی نوری باشیطنت های خاص در اذهان عمومی آنها را از اتباع بهائیت شناساند. محققان جستجوگر به لحاظ تحقیق بابهایان رفت و آمدی پیدا کرده بودند در مقابل تزویر میرزا حسینعلی بهاتوان ایستادگی را از دست داده، شایعه را پذیرفته برخلاف میل بهائی بودن را پذیرفتند لکن باطن بهائی نشدند مانند مرحوم عبدالحسین آیتی معروف به آواره که عاقبت با اطلاعات وسیعی از دورن باییت و بهائیت خویش را از بدنامی بیرون کشید و میراث جاوید ضد بهائی، از خود بر جا گذاشت.

**سوم:** گروهی بودند که به قول طوائف اهل حق چکیده این مسلک استعماری به شمار می رفتند به لحاظ بابی یا بهائی بودن پدر و مادر و مورد اطمینان بیشتر بودند به همین لحاظ اطلاعات کاملتری نسبت به فریب خوردگان داشتند می توانستند فریب خوردگان را به سلیقه علی محمد باب یا میرزا حسینعلی نوری مؤسس بهائیت، تربیت کنند. به لحاظ همین امتیاز مورد توجه قرار گرفتند جهت تبلیغ و ترویج برگزیده می شدند. مانند فضل الله مهتدی معروف به صبحی که خوشبختانه بعد از دست یافتن به والاترین مقام در بهائیت با کناره گیری از این مسلک استعماری مهلک ترین ضربه را به آن زد.

## دستورالعملهای تبلیغی

سرمداران بهائیت بعد از اینکه شخص مورد نظر خویش را جهت تبلیغ شناسائی می کردند و کاملاً او را بررسی نموده یقین می کردند مورد اعتماد و اطمینان می باشد او را مورد تبلیغ (به صفحه 130 همین کتاب رجوع شود.) می نمودند. پس از انتخاب شدن با دستوراتی در جمع مردم قرار می گرفت به ترویج بهائیت می پرداخت.

توجه به شکل تبلیغ و اینکه گروه مبلغ با چه دام و دانه ای به فریب مردم می پرداختند بسیار مهم و حائز اهمیت است زیرا علاوه بر اینکه نشان دهنده الهی نبودن مسلک بابی و بهائی است بل

بهترین نشانه مشخص کننده این مهم است که مسلکی تأمین کننده خواسته های قدرت شیطانی ضد مذهبی می باشد. پس توجه به دستورالعملهای تبلیغی بایان و بهائیان بهترین وسیله برای شناخت غیرالهی بودن این مسلک فریب دهنده سیاسی است.

**فخستین** دستورالعملی که نظر شخص رابه خود جلب می کند این است که مبلغان می بایست جایگاه فردانتخاب شده برای فریب دادن را شناسائی نمایند از مرتبه زیرکی و دانش دینی، وسعت اطلاعات مذهبی اوبه اندازه نیاز آگاهی داشته باشند، سپس اوراموردهد ف قرارداد بالقاءات خاص که تعلیم دیده اند اوراجذب نموده بدون اینکه به اعتقادات مذهبی شخص نزدیک شوند، لکن با استفاده از همان پایندهای عقیدتی اورا وادار کنند به آنچه برایش گفته است بی اندیشد نتایج این سرگرمی در اولین مرحله فریب دادن عالی ترین تأمین کننده خواست مبلغ بهائی است زیرا پیر و مذهبی رانسبت به داشته ها و باورهای دینی خود دودل کرده، در حقیقت راه نفوذ به مرتبه ای راکه برای مبلغ بسیار سخت بل در خیلی موارد غیر ممکن اسن مهیا کرده، مهم ترا و از سرگرمی های اعتقادی خود جدا نموده مشغول القاءات خویش ساخته است. در این جایگاه مبلغ فریب دهنده بهائی مأمور نیست همه جایکسان مدعی شود از کیشی که صحبت می کند چون ادیان الهی است بلکه باید بگوید: این کیش مانند دین های گذشته به شمار نمی آید (صفحه 227 همین کتاب) لکن طریقتی به شمار می رود که انسان رابه حقایق پنهانی و درونی تعالیم خداوندی نزدیک می کند.

**دوم:** هر کجا مبلغان می بایست به مناسبت آن برای میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاجاسوس روس مقام و منزلتی قائل شوند اورا استادی پرورش دهنده اخلاق که یک مربی معنوی بیش نیست معرفی نمایند چنانکه **شوقی رئیس دوجنسه بهائیت** در جواب سؤال دانشمندی فرنگی که می پرسد: بهار چه می دانید؟ می گوید: «بهار استاد و پرورش دهنده مردم جهان به راستی و درستی، پاکي و آزادی می دانیم» دیگر سخن از اینکه، فرستاده خدا و برتر از همه پیغمبران است و از جهان بالا به او کمک می رسد و یا خدایی است که در جامه آدمی پدیدار شد در میان نیست. (همین کتاب صفحه 227)

**سوم:** مبلغان مأمور نبوده اند همه جا بانام و نشان بهائیت تبلیغ کنند زیرا بدنامی و ساخته دست روس و انگلیس بودن این مسلک برای همه مسلم شده می دانستند و اگر مبلغان اسمی از بهائیت می بردند مورد بی اعتنائی و حتی ضرب و شتم قرار می گرفتند چنانکه بهائیان خلخال برای صبحی می نویسند: «چون اسم شما گوشزد بعضی از اهالی شده و مامی خواهیم جمععی



در اینجائزیت {بهائی} شوند لذا خواهش می کنیم که در ورود خود به مرکز خلخال خویش راصبحی نخوانید و بهائی ندانید خود را به اسم معلم معرفی کنید تا مردم از شما دوری نکرده معاشر شوند. (همین کتاب صفحه: 140)

**چهارم:** دیده شده است مبلغان بهائی حتی شخص میرزا حسینعلی نوری مؤسس بهائیت با اینکه در خلوت مدعی دین جدید با پیامبری که می تواند خدا هم باشد بوده اند در انظار مردم تظاهر به اسلامیت می نمودند چنانکه صبحی نزدیک ترین فردا می نویسند: «بهاء الله و عبدالبهاء تا آخر ایام زندگی خود را مسلمان معرفی می کردند، یک نفر از اهل حیفا و عکام توجه نشد که اینان شیعه اند یا سنی چه رسد صاحب داعیه باشند» (همین کتاب صفحه 141) با این روش دو مقصود را عملی می کردند نخست عملکردهای مخرب اسلام را به نام مسلمانی انجام می دادند و اینکه در قالب مسلمانی با آسودگی خاطر در جوامع اسلامی به تبلیغ می پرداختند و از هر خطری در امان بودند.

## روش تبلیغ

توجه به سبک و سلیقه تبلیغی بهائیان گویای بسیاری از حقایق درونی این استخدام شده های روس و انگلیس و به روزگار مانوکران در خدمت آمریکایی باشد و بهائیان فریب خورده باید با اطلاع از اینگونه روش های مرموزانه فهم کنند این مسلک کوچک ترین شباهتی به ادیان الهی ندارد زیرا برخلاف مذاهب آسمانی که پیامبران به زبان مادری خویش مأمور هدایت و ارشاد می شدند، بهائیان در هر کجا با زبان مخالف آنجا به فریب مردم می پرداختند تا مردم از فهم مقاصدشوم آنان که مذهب زدائی است عاجز باشند چنانکه مرحوم صبحی می نوسد: «روش تبلیغ این بود به جای واژه پارسی، تازی به کار می بردند به جای خون «دم» به جای مس «نحاس» به بیدار بودن «تیقظ». این کمک بزرگی بود تا شنونده و پرسش کننده بهراسد و نتواند دم بزند. مبلغان «بهائی» از این راه ها با مردم روبه رومی شدند.» (همین کتاب صفحه 169)

و مهم تر اینکه در فریب دادن پیرو هر آئین و مذهبی از عقائد او استفاده کرده هنوز هم می کنند صبحی می نویسد: «طبق عقاید او او هام قبیله آن ها این دین تازه و اشخاص جدید را به ایشان می نمایانیدیم. چنان که باب را نظیر یکی از ائمه معصومین به طوری که آنان شناخته و در قوه و همشان

جای گیر شده از وضع لباس و عمامه و سکون و حرکت و غربت و کربت و مظلومیت... نشان می دادیم.» (همین کتاب صفحه 136)

حتی برای اینکه هم اساس باطل بهائیت را در ارتباط با مسلک اختراعی علی محمد باب حفظ کرده و هم تأییدی شیعی برای بابت و بهائیت آورده باشند، صبحی می گوید شیعیان راه این فریب می دادند: «که سید، باب امام دوازدهم و چون باید رجعت صورت گیرد میرزا حسینعلی {نوری جاسوس روس} بازگشت حسین است.» (همین کتاب صفحه 158)

## سلیقه بهائی

### در انتخاب مردم

نیازی به یادآوری و تذکر نیست گروهک های خلق الساعه که با پشتوانه سیاست های خارجی با ظاهری مذهبی یا وابسته به ادیان بزرگ الهی فعالیت خویش را آغاز می نمایند، تأمین کننده خواست هاس سیاسی در حقیقت ضد دینی اربابان خود می باشند، مأموریت دارند بشریت را از اعتقادات آگاهی دهنده خویش دور ساخته، بی بندوباری همه جانبه را که بهترین وسیله استثمار است اصل و زندگی شان قرار دهند. هیچگاه برای آغاز فعالیت استعماری خویش افراد فهیم و زیرک، مطلع و آگاه را انتخاب نمی کنند زیرا نه تنها سودی نمی بردند و نمی برند بل در جذب باشکست مواجه می شوند مخصوصاً اینکه تکرار شکست موجب هوشیاری فرد و جامعه می گردد. به همین لحاظ در هر جمع و جامعه ای عوام آ را برای تبلیغ انتخاب می کردند و می کنند تا نه تنها آسیبی را تحمل نکنند بلکه در کار تبلیغ موفق باشند صبحی می نویسد: «بیشتر مادران ایران عوام شیعه را برای تبلیغ به چنگ می آوردیم.» (همین کتاب صفحه 126)

### بر خورد با مخالفان

مسلک های ساخته و پرداخته دست استعمارگران در تمامی امور دارای سلیقه و سبک خاص آموزش دیده هستند که ضامن بقاء آنها می شود. بررسی و نقل تمامی آنها نیاز به تحقیقی جداگانه دارد لکن اشاره به دو عملکرد گروهک های به ظاهر دینی چون از اهمیت بیشتری برخوردار می

باشد ضروری به نظرمی رسد نخست اینکه روءاء بهائی در مقابله دوطیف مخالف خویش عملکردی کنواخت دارند.

مسلماتیفی که بهائیت را پذیرفته بودند و مورد لطف و تکریم مبلغان در نهایت روءاء بهائی قرار می گرفتند پس از پی بردن به ماهیت اصلی و ضد دینی آن ابراز برائت وانزجار نموده پشت به بهائیت کرده به افشاگری پرداخته اند. آنچه از این نادمان به نام علت ندامت و پشت کردن به بهائیت در دسترس قرار می گرفت رابهایان تحریف می رکند در دسترس قرار می دادند اسداله قمی بهائی معروف و مبلغ می گوید: «در زندان تهران که بودیم همه از بهائیگری بیزار می جستند عکس این جمع با گفتارهایشان توسط کسی به عکافر ستاده می شود عبدالبهانام و سخن های زشت را پاک می کند چیز دیگری نویسد.» (همین کتاب صفحه 173)

صبحی نیز چنین خصوصیتی را مربوط به نویسندگان بهائی دانسته می نویسد: «نویسندگان بهائی در زیر و رو کردن گزارش ها و دگرگون نمودن سرنوشت ها دراز دستند.» (همین کتاب صفحه 203) توجه به این گزیده های بسیار ارزنده که تکرارش در جایگاه مقدمه نویسی برخلاف روش آن می باشد، بهترین نشانه تزویر این گروه منحرف در به انحراف کشاندن فرد و جامعه است. که اگر مورد دقت فریب خوردگان قرار گیرد بدون تردید نسبت به سرنوشتی که به آن گرفتارند تجدید نظر نموده خویش را از منجلابی که دشمنان سوگند خورده سعادت بشری بیرون می کشد به امید روزی که فریب خوردگان بهائیت از اینگونه میراث های بهائیان نادم پند گیرند.

\* \* \*

با اینکه بعضی از جملات دو میراث صبحی کاتب نام عبدالبهاء مورد پسند نبود حتی با آن موافق نبودیم، جهت حفظ امانت و رعایت قاعده لازم الاجرای فن تجدید آثر دیگران، هیچ گونه تغییری در مطالب مؤلف محترم ندادیم.

\* \* \*

دو اثر قابل توجه و اعتنا به اینکه به صورت ظاهر به خطرات زندگی مرحوم صبحی است، ولی در واقع حقایق جالب درباره بهائیگری و فساد داخلی رهبران این دارودسته سیاسی است، که برای شناخت ماهیت و حقیقت شکل جدید ارتجاع و خرافات و مظهر کمال مسلک سازی به وسیله استعمارگران، کمک فراوانی می کند و اسرار جالبی را برای نخستین بار فاش می سازد.

ارزش دو اثر صبحی از این جهت بیشتر است که نویسنده وارسته آن، حب و بغض شخصی و خصوصی بابهایگری و مبلغین آن ندارد بلکه از راه دلسوزی و ارشاد جوانان و نجات گمراهان نوشته است. آنچه بر اهمیت و ارج این دو اثر می افزاید جایگاه نویسنده در بهائیت می باشد که سالهای متمادی منشی مخصوص عبدالبهاء بوده و به قول خودش «کاتب وحی و واسطه فیض بین حق و خلق» به شمار می رفته است، و در این مقام به منصب مبلغ اعظم نائل می گردد. این دو کتاب، فساد عظیم و همه جانبه دستگاه رهبری بهائیگری، انحراف اخلاقی، انحطاط معنوی مبلغین بهایی را به طور روشنی نشان می دهد.

«من از گزند بهائی هادر زنهاریستم هر جا پامی نهادم و آن ها را در می یافتم، می رفتند بد گوئی می کردند، دروغ هامی گفتند. کتاب صبحی را نوشته چاپ و پخش کردم تا مردم مرا بشناسند و نگهبانیم کنند.»

صبحی

منشی مخصوص عبدالبهاء

# کتاب اول

## خاطرات صبحی

### صبحی بانگاه عبدالبهاء

اشاره به آنچه عبدالبهاء رئیس سرشناس گروهک بهائی درباره نویسنده کتاب مرحوم فضل الله مهتدی معروف به صبحی بهائی و بهائی زاده معروف و نادم از بهائیت به زبان آورده، موقعیت مندرجات و مهم بودن ندامت اوراد و صدچندان می نماید. به همین لحاظ و منظورهایی نظیر این مقصود، گزیده ای از آنچه عبدالبهاء نسبت به صبحی گفته است از نظر خوانندگان می گذرانیم.

- عبدالبهاء به پدر صبحی می نویسد: «شکر کن خدارا که چنین پسر روح پروری به تواد»، «جناب صبحی به خدمات مرجوعه مشغول و هذا من فصل ربنا الرحمن الرحیم»، «جناب صبحی در حضور است و شب و روز مشغول، شکر کن خدارا که به چنین موهبتی موفق شده است»، «جناب صبحی هر صباح صبحی زندوبه خدمت پردازد و در حق آن خاندان عون و عنایت طلبد.» (همین کتاب صفحه □ □ □)
- صبحی مریض می شود عبدالبهاء به دیدنش می رود می گوید: «ای صبحی بین تاچه اندازه مهربانم! چون دانستم که تو را ناخوشی پیش آمد به سراغت آمدم، خواهد آمد روزگاری که تو در همین جایم خواهی شد و کسی از تو دلجوئی نخواهد کرد.» (همین کتاب صفحه □ □ ▽) البته این پیشگوئی عمل نشد.
- چنان صبحی به عبدالبهاء نزدیک می شود که گام به گام با او زندگی می کند (همین کتاب صفحه □ □ ▸) به گرمابه می رود بایکدیگر لنگ می بندند (همین کتاب صفحه □ □ ▾) حتی روزی در خلوتی عبدالبهابه اومی گوید: «ای جاکسی نیست که برای

- مانهار درست کند چند تا کد و پوست کن و برای نهار سرخ کن.» (همین کتاب صفحه ۱۴۱ ◀ ▶)
- همان زمانی که صبحی کاتب مخصوص و محرم خلوت، رازدار مورد اطمینان به شمار می رفته عبدالبهاء به اومی گوید: «می خواهم تو را برای این کار {تبلیغ} برگزینم به شهرها بفرستم.» (همین کتاب صفحه ۱۴۱ ▶ ◀)
  - صبحی می نویسد: «عبدالبهاء به خانه من آمد و چندان مهربانی نمود که مرا شرمنده کرد.» (همین کتاب صفحه ۱۴۱ ▶ ◀) و وقتی قلم نی های انور در آستانه مبلغ شدن می تراشید عبدالبهاء به صبحی می گوید: «با این ها هر چه بنویسم یادی از تومی کنم و فراموشت نمی کنم» خواستم برگردم گفت: «مرو بنشین» در بالای پله ها دوبه دوشسته بودیم... (همین کتاب صفحه ۱۴۱ ▶ ◀)
  - به هنگام خدا حافظی که عبدالبهاء او را مشایعت می کرده در آخرین لحاظ فرمانی برای صبحی قلمی می کند (در همین کتاب صفحه ۱۴۱ ◀ ▶ دیده شود.) که نشان دهنده علاقه و توجه عبدالبهاء به اومی باشد.
  - کار دلدادگی عبدالبهاء به جایی می کشد نامه ای را که صبحی برای او نوشته بود همیشه در جیب نگاه می داشته است. (همین کتاب صفحه ۱۴۱ ◀ ▶)

## بسم الله خير الاسماء

پس از ستایش خداوند آفرینش و درود بر روان پاک رسول محمود و سلام برائمه گرام، بنده ناچیز آستانه حق، فیض الله مهتدی معروف به صبحی چنین می نگارد:

در سال ۱۲۰۰ - شمسی که از آذربایجان به طهران برگشتم به واسطه انقلابات و تغییرانی که از دیرباز در عقاید و افکار روحانی برایم دست داده بود و گاهی سخنانی از من سر می زد که با ذوق عوام اهل بهاء سازش نمی نمود کسانی را که از این طایفه بامن صفائی نداشتند جرأت و فرصتی

پیداشد تادر گوشه و کنار نخست درسروخفا و سپس علنی و آشکارا به دست تکفیر و تفسیق به تخدیش (خدشه دار کردن) قلوب ساده دلان پرداخته، زلال محبت بعضی از دوستان را با من مکدر و وقت عزیزشان را بلاوجه مصروف گفتگوهای بیهوده و مداخله رادر حیثیات شخصی و تجسس از احوال داخلی این بنده کنند. و همچنان چند ماهی برین منوال گذشت و این قیل و قال ادامه داشت تا آن که نوروز ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ در رسید؛ این هنگام شخصی از طرف «محل روحانی» مجمع بهائیان) ورقه ای ترتیب داده در چاپخانه که برای طبع این قبیل اوراق و سائرمسائل سری بهائی نهانی در محلی مرتب نموده اند به عنوان (متحدالمال) چاپ و به فوریت در میان بهائیان پخش کرد. و چون قلم در دست دوست نبود، آنچه از اکاذیب و افتراء که توانست نوشت. وبی آنکه رعایت جانب ادب کرده باشد، از ایراد سخنان زشت و کلمات ناپسند کوتاهی نکرد. و نظربه اینکه این بنده در عالم بهائیت گذشته از شهرت و معروفیت مقامی بزرگ داشتم، یعنی منشی آثار و محرم اسرار عبدالبهاء در صف اول مقربین درگاه کبریا کاتب وحی و واسطه فیض فی مابین «حق» و خلق بودم بیشتر از بهائیان به آسانی قبول مندرجات آن صحیفه را نکرده، منتظر بودند تا اظهاراتی نیز در مقابل از من بشود؛ آنگاه در قضا یا قضاوتی کنند. اما من بعد از تأمل بسیار و ملاحظه پشت و روی کار و دریافت حالات و عوالمی در نفس مصلحت چنان دیدم که وقعی به این هیاهو نهم و زمام زبان و قلم را از دست ندهم. از معارضه به مثل چشم پوشم و در عوض به اصلاح کار خود بکوشم و بی آنکه طرفیتی آغازم سکوت و افتادگی را پیشه خود سازم. شاید از این هو و جنجال رهائی یافته «نسیامنسیا» فراموش شده - خودم رافارغ کرده به فراموشی بزنم) شوم. پس راه خویش پیش گیرم و دنبال کسب کمال روم. و گمان می کردم راه صواب این است و مدعیان ماهم راضی خواهند بود که نه آنها کاری به کار ما داشته باشند و نه ما متعرض احوال ایشان شویم تا بالمال آن چه خیر و صلاح حال است پیش آید.

اما فسوس که این افتادگی را حمل بر آزادی نکردند و این خاموشی را برای فراموشی نداشتند. بل جمله رابه ضعف نفس و ناتوانی دلیل گرفتند.

از این رو قدم جرئت فراتر نهاده، هر روز به طوری مزاحم حال کار این بنده می شدند و هر لحظه به عقیده و رأی منسوب می داشتند. و همچنان عوام اهل بهاء رابه ضدیت و عداوت تحریک، و خواص دوستان و منسوبانم را بر قطع روابط محبت و نسبت و ادارمی کردند. و چندان بر جور و جفا و افک (دروغ و تهمت) و افترا مصر گشتند و میدان به دست این و آن دادند که لازم دیدم بعد از پنج سال به دوره

سکون و سکوت خود خاتمه داده، در ضمن بیان حال مطلب، دیگر حقایقی را که دریافته ام و متوجه اصلی بر تکفیر این بنده است به عرض دوستانم برسانم و به نگهداشت حقوق خود و دفاع از آن که نهادی هر موجود زنده است پردازم. این بود که با عدم وسائل به انجام این مقصود پرداختم و از خداوند متعال در کمال عجز و ابتهال مسئلت می نمایم که مرام مؤید بدارد و به رضای خویش موفق فرماید. قلم را از اغراض ناپسند و مطالب زشت نگهداری کند که آنچه گویم و نویسم مطابق واقع و مقرون به حقیقت باشد تا عالیت غائی از تحریر کتاب که بیداری و آگاهی نقوس و برکناری دلها از بغض و کین است حاصل آید.

و منظور دیگر این بود که خوانندگان محترم غیر از اطلاع بر اصول مسائل اعتقادی این طایفه و طریق استدلال آن و وقوف بر اوضاع و رؤسای ایشان بدانند که این بنده راهیچ گونه بغض و عداوتی با اهل بها {میرزا حسینعلی} نیست و به هیچ وجه مساعدتی به دشمنانشان نکرده و به خلاف آنچه نسبت می دهند، بی دین و لامذهب نیستم. و هم این کتاب جوابی خواهد بود بر رسائل و مکاتب عدیده که تا کنون از خارج و داخل به عنوان این بنده رسیده و پرسش از چگونگی آن احوال و درستی این اقوال کرده و چون معتقدم که در سخن حق و صدق اثریست که در غیر آن نیست، یقین دارم شاهد مقصود بهتر و جهی چهره خواهد نمود. چه بالاترین میزان برای سنجش کلام راست همانا اندازه تأثیر آنست.

گفت پیغمبر نشانی داده ایم      قلب صافی را محک بنهاده ایم  
دل نیار آمد ز گفتار دروغ      آب و روغن هیچ نغزاید فروغ  
در کلام راست دل آرام است

راستی ها دانه دام دلست (مثنوی چاپ گلاله

خاور: دفتر دوم، □□□□ بیت □□□□ - □□□□)

## آغاز مطلب

نخست به عرض دوستان محترم می رسانم که این بنده در مهد بهائیت تولد و پرورش یافته ام در خاندانی که از قدمای «احباء» محسوبند و خویشاوندی دوری بابهاء الله دارند و اگر چه افراد را این



خانواده اکثر بهائی صمیمی بودند ولی در بین آن جمع این بنده راجوش و خروشی دیگر و شوق و شوری از وصف برتروده و از زمان کودکی همچنان تا اوان جوانی بالفطره دلبستگی شدیدی به این امر داشتم و از همین جهت بیشتر الواح و کلمات به او عبدالبهارا از بر کرده، راه استدلال این امر را نیکو آموختم تا آنجه که گلیم تبلیغ را از آب بیرون می کشیدم. و گاهی که ابوی باکسی صحبت می کرد و محتاج به کمک می شد معاونتش می کردم و خوب هم از عهده برمی آمدم و بر سر این کار چند مرتبه تنبیه شدم و چوب مفصل خوردم.

در خارج از مدرسه، مقدمات برهان و استدلال را در خدمت جناب فاضل شیرازی که مردی با زهد و تقوی و به نظر من اعلم از جمیع اهل بهاست فرا گرفتم. و مدتی در نزد نعیم سدهی اصفهانی و سمندر قزوینی و دیگران به اتفاق جمعی از جوانان، تاریخ ظهور باب و کتاب بیان ابوالفضل گلپایگانی و مذاکرات عبدالبهارا مباحثه می کردم و چون این مکتوبات (این به دست آورده ها) بدان فطریات پیوسته شد، حالت وجد و طرب من زیادت گشت و با آنکه بیشتر از چهارده یا پانزده سال نداشتم، زبانم به گفت کلمات وجدیه گشوده شده، رطب و یابس (ترو خشک) الفاظی فارغ از معنی که فقط حکایت از عوالم جذبه و شوق می کرد از طبعم به ظهور می رسید و یاد دارم که مثنوی ای ساختم قریب به سیصد بیت که مطلعش این بود:

سازکن ای عشق آه و ناله را بازگو هجران چندین ساله را

از جدائی همیان ما و دوست

وز اشاراتی که بین ما و اوست

و بالجمله با این نشاط و انبساط و کیف و حال به حد رشد و کمال رسیدم و در معارف بهائی توغل (در اینجامعناى تعمق و مطالعه دقیق و عمیق می دهد.) حاصل نمودم. پس شائق سیروسفر در بلاد و تبلیغ «امرالله» بین عباد شدم و باتفاق یکی از دوستان زردشتی نخستین بار به قزوین رهسپار گشتم.

قزوین آن روزها چندین عائله بهائی داشت که مهمتر از همه خاندان سمندر محسوب می گشت که از بقایای گروندگان دوره سید باب بودند و مجموع بهائیان قزوین نزدیک به صد نفر می شدند که جز یکی دوفراز تجار و مرحوم میرزا موسی خان حکیم باشی، مابقی از کسبه متوسط الحال و عوام آن بلده شمار می رفتند.

ایامی چند در منزل حکیم باشی که خانه اش محط (جای فرود آمدن) رجال و مضیف (جای پذیرائی برای زنان) نساء و رجال و شخصش میزبانی سلیم النفس و کریم الطبع بود بودیم تا آنکه یکی از دعاه مهم این خانه (میرزا مهدی اخوان الصفا) وارد آن شهر شد و بعد باه صلاح دید «احباب» متفقاً برای دعوت به سمت زنجان و آذربایجان حرکت کردیم.

بنده تا آن وقت حشر دائمی با روحانیان این طایفه نداشتم و در پیش خود، آنان را مردمانی برتر از دیگران می پنداشتم و چنین تصویری کردم که مبلغ بهائی یعنی فرشته که طینت وجودش به آب عقل سرشته شده و ذره ای عجب وهوی در وجودش داخل نگشته؛ از این جهت ارادت و محبت بسیار به این صنف اظهار می نمودم و درک خدمت آنان را توفیق و سعادت عظیم می شمردم. باری بنده و آقامیرزا مهدی، گامی برای خدا برداشتیم یعنی قدم در راه دعوت گذاشتیم.

## سرمايه تبليغ

خوانندگان گرامی ما باید بدانند که هر چند در امر بهائی دعوت، از شئون خاصه اشخاص مخصوصی نیست بل عموم باید از این هنرنمایی داشته باشند تا هر کس به قدر استعداد خود بر حقیقت این دین (اطلاق دین فقط به آئین های آسمانی صحیح است نه مسلک های ساخته دست بشر) استدلالی کند. ولی بعضی از نفوس خصوصاً برای این کار و بالاخص برای سیروسفر انتخاب می شوند. دعوت کننده را مبلغ، دعوت شده را مبتدی، و برای این کار از دیر زمانی مجالسی به اسم مجالس درس تبلیغ دائر کرده که در آن جوانان را طریق محاوره و مخالطه مردمان و بیان دلیل و برهان حقانیت این امر را می آموزند و چنان که معلوم است این تعلیم و تعلم از روی مبنای منطق و مقدمات و مبادی علمی نیست. به این معنی که بی هیچ گونه زحمتی همینکه شخص مختصر سوادی پیدا کرد می تواند آن ادله را بیاموزد و حتی از افواه فراگیرد و چون منحصر در مسائلی چند است آموختنش دشوار نیست. و جمع کتب استدلالیه این قوم بر محور آن دور می زند و امهات آن عبارتست از ادعا به کتاب نفوذ بقای دین و بالاتر از همه کلام ربانی و وحی سماویست. بدین معنی که اگر شخصی مدعی امری من عند الله گردد و دین و آئینی بسازد و جمعی بدو بگردند و چندی آن ساخته و پرداخته هادوام کند، در صورتی که صاحب ادعا کلماتی بیاورد و آن را برهان صدق خویش قرار داده، بدان تحدی کند بلاشک دین گذار برانگیخته از طرف خدا و دین ساخته دست

افکار بشر نیست. (آنچه در متن آمده دلالت بر روش بهائیت می کند که چطور مسلکی استعماری را دین قلمداد کنند.)

بیان اصول این معانی باشاخ و برگ در صورتی که مبلغ احاطه به الفاظ داشته باشد رنجی ندارد و زود موفق به گرفتن نتیجه می شود. تنها خاری که پیش پای مبلغین پیدای شود یکی مسئله خاتمیت است که باید به زور و زحمت توجیهاتی کرده، نگذارند رسالت و مظهریت در ختمی مرتبت ختم شود و دیگر این است که اهل ادیان بیشتر معجزات حسیه و آیات اقتراحیه (کارتازه ای که دیگران از آن عاجزند جز پیامبران و امامان). رامابه الامتیاز حق از باطل می دانند و همین را از مدعیان تازه می خواهند. مبلغین باید بارعایت حال مبتدی به نحو خوشی از این خواهش بی جامنصوفش گرداند. یابگوید این گونه امور از محالاتست و حق مظاهر او هر چند قدرت دارند ولی قدرت بر او محال تعلق نمی گیرد. یابیان کند که معجزات حسیه را گذشته از آن فقط پیروان و معتقدان شخص مدعی باور دارند حجت بالغه دائمه نیستند و مفید به حال عموم نخواهند بود و یا اظهار دارند که ارتباط و ملازمتی فیما بین ادعای رسالت و قدرت رسول بر اعجاز و خرق عادت نیست. و بالجمله اگر مبتدی را از این اقوال اقناع نکرد و در طلب معجزه سماجت نموده و بر لجاجت افزود، به ناچار باید نقش دیگری بر کار زد و روی سخن را دگرگون ساخت که آری مانی چون شما برهان حقیقی حقانیت مظاهر حق راهمین معجزه می دانیم و از همین راه به این امر گرویده ایم و آیات عجیبه و آثار مدهشه (چاپلوسی، تملق) دیده ایم، ولی چه کنیم قلوب قاسیه (سنگدل) سخن حق و صدق ما را باور ندارند و ما را دروغزن و یاوه گویند دارند. والا اگر شما معجزات انبیاء قبل را گوش به گوش شنیده اید ما خود به چشم دیده ایم. اگر شما روایت می کنید ما روایت کرده ایم. شنیدن کی بود مانند دیدن.

خواننده عزیز! صبحی در این سطور که از نظر گذشت به خدعه و تزویری که سران بهائیت جهت تبلیغ مرام به عده ای انتخاب شده می آموزد اشاره کرده، توجه به آن بسیاری از امور این مسلک استعماری را روشن می سازد.

## حکایت

وقتی به خاطر دارم که مرحوم میرزامهدی اخوان الصفا در تبریز بامبتدی گلاویز شده بود و چنان مقهورش گشته که گریبان از چنگش به در نمی توانست برد. گفتگوی معجزات بود و سخن از کرامات و خارق عادات می رفت و میرزامهدی همچنان خاطر مبتدی را به دلائل دیگر معطوف می داشت اما او منصرف نمی گشت و می گفت نی این ادله و براهین مفید قطع و یقین نیست. انبیاء و اولیاء حتی از قبور و مشاهد آنان کرامت ها و خارق عادت ها دیده اند.

میرزامهدی که در دست آن مرد بیچاره شده بود، گفت دست از من باز دار که آنچه گفتم حق و صوابست و ما را نیز عقیدت جز این نیست، ولیکن من خواستم که زحمت تو را کم و راهت را نزدیک کرده باشم و گرنه چشمت بینا باد بر خیز و تحمل رنج و خرج سفر کن و به عکابرو و هر چه می خواهی بخواه و بین آن مرد گفتم تو که رفته ای چه دیده ای؟ گفت هزار عجایب دیده که یکی از آن برای تو و امثال تو حجیت ندارند؛ ولی اگر ذره انصاف با خود داشته باشی یکی از مشاهدات خود را که با صدها شخص در آن شرکت داشته ام برای تومی گویم دیگر تو خود می دانی. خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.

یکی از علماء در ایام بهاء الله بهائی شد و در زمان عبدالبهاء اعراض کرد، آن حضرت او را گفتار (همان حیوانی که قوی جثه و درنده است پوست بدنش خاکستری رنگ دارای لکه هائی با خط های تیره می باشد. غالباً جانوران مرده یا نیم مرده را می خورد.) کرد و بیچاره فی الحال گفتار شد و در همان حال بود تا مرد و عموم بهائیان ایران این قضیه را می دانند و حتی اکثر در طهران حالت قبل و بعد او را دیده و اکنون از هر بهائی پرسشی آقا جمال چه شده؟ می گوید گفتار شد. و عجیب تر آن که پسری دارم مصدق این امر، و خود می گوید که پدر من چون از امر بهائی با حالت مخصوص و لحن جدی ادا کرد و با سطوت غریبی از بهائیان حاضر مجلس استشهاد خواست و جواب موافق شنید که مبتدی را حال دگرگون شد و از گوشه چشم قطره اشکی بیرون داده، پس از عذر گستاخی داخل در عداد اهل ایمان گشت.

عجیب است که چرا امثال آیتی و صبحی و دیگر نادمان که ردیه ای هم نوشته اند بر اثر اعراض از رهائیت گفتار نشده اند!

## شرح قضیه

آقا جمال نامی بروجردی در لباس اهل علم در ایام بهاءالله به این امر گرویدوبه واسطه حسن کفایت وهم صدماتی که درین راه دیدموردتوجه بهاواهل بهاگردیدورفته رفته در دل هاچنان جایگزین شدوشآن ورتبه به هم رسانیدکه بهائیان درحقیق کرامت قائل شده، گردنعلینش راسر مه چشم می نمودندولقمه باقیخوارش رابه عنوان تبرک ازیکدیگرمی ربودند.وبالاخره ازطرف بهابه لقب اسم الله که مهم ترین القاب این فرقه است ملقب وبه حضرت اسم الله الجمال معروف گشت وجمیع بزرگان وایادی این امررابه زیر خودگرفته برترازهمه گردیدوهمچنان می بودتادرایام عبدالبهاءبه واسطه اختلافی که بین پسران بهابرسروصایت ووراثت روی دادازآن جمع کناره کرده اعراض نمودوازاین جهت عبدالبهاءوراپیر گفتارلقب دادواین کلمه چنان دربین بهائیان شیوع یافت که اسم اصلی اوازبین رفت واین آقاجمال راسه پسر بودبزرگترازهمه حاجی آقامیر که دراصفهان می زیست وازپیشوایان دین مبین بودوچون دریافت که پدرش بابی شده اوراتکفیر کرد.پسر دومش حب الله نام داشت که بهائیان بغض اللهش می گفتندواوجوانی بودبه فضائل آراسته ودرهمه احوال مطیع پدرواز اوامرو آراءاوبه قدردقیقه انحراف نمی جست تاآنگاه که درحیات پدربردروزدنگانی گفت.

پسر سوم راآقاجمال ازخودنمی دانست ومعامله فرزندى باونمی کردواوهم بعداپدررا انکار کرده ازواجداشد.

واجمال آن تفصیل به قرارذیل است:

اوقاتی آقاجمال درقزوین درخانه سمندربه اتفاق بعضی مبلغین منزل داشت،ربابه نامی بودبهائی ازاهل خدمت که قبول زحمت کرده وسائل آسایش ونظافت مبلغین رافراهم می ساخت ودرمواقع لزوم آنان راتروخشک می کرد.چون مدتی ازتوقف آقایان درقزوین گذشت اهل اندرون ربابه رابارداردیده،رب البیب راآگهی دادندواوپس ازوقوف واستطاع(آگاهی یافتن)بی هیچ تشویش واندیشه مجلس مشاوره سری ترتیب داده،چنین صلاح دیدندکه این باربه درخانه آقاجمال فرود آید.اماواقبول نمی کردچه همه ازاین نمدکلاهی داشته اندچرا کلابه تنهائی سراوبرود.بلاخره بعدالاخذوالرد،مولودکذائی رابه طهران نزدآقاجمال فرستادندواودرخانه پدربه خواری زندگی می کردتاروزی که صدای مخالفت آقاجمال بلندشدبه انتهاازفرصت برخوردارگشته پدرراگفت ازروزنخست راست گفتمی که من پسر تونیستم من مؤمنم وتوکافر،من ثابتم وتوناقص،مراباتوهیچ نسبت وعلاقه نیست.این بگفت واز آنجایکسره به خانه دائی خودکه مردی سمساروازبهائیان ثابت واهل

بازار بودرفت و به دست آویز ثبوت و رسوخ بر امر بهائوسب و لعن بر پدر نه تنهادر آن خانه جای کرد، بل جای همه را گرفت. یعنی بعد از مدتی دختر دائی را به زنی خواست و ابتدابه شغل صحافی و بعد از فوت دائی به عنوان این که پسر متوفی مشاعرش غیر مستقیم و جائز نیست اداره تجارت آن مرحوم برهم خورد در حجره دادوستد به جای و کار او مشغول شد تا وقتی که آن اموال در معرض تلف آمد دوباره دکان صحافی باز کرد و به اصل کار خو برگشت. این بود شرح معجزه که میرزا مهدی مرحوم نقل کرد.

بالجمله از موضوع اصلی سخن دور افتادیم، مقصود بیان کلی ادله این قوم بود اکنون وجه تطبیق آن را بر ظهور باب چنان که گویند گوئیم: در سال - ۱۱۰۰ هجری قمری جوانی از سادات هاشمی از اهل شیراز قیام به دعوی قائمیت کرده در روز حج اکبر در خانه خدامیان طائف و زائر تکیه به حجر الاسود داد و فریاد بر آورد: ایها الناس انا القائم الذی کنتم بظهوره منظر من. بعد از این ادعا عموم مردم از هر طبقه و طایفه به ضدیت و عداوتش قیام کردند و به انواع بلا و جفا معذبش داشتند تا آن جا که شربت شهادتش نوشانیدند و در جمیع این احوال استقامت ورزید و اظهار ندامت نمود و به قوه تأثیر کلمه امرش چنان در قلوب و نفوس نفوذ کرد که چهار صد نفر از علماء متبحر بدو ایمان آورده، در راه محبتش جان دادند و خلقی کثیر به دام دلایش اسیر گشتند و چنان که بر حضرت پیغمبر آیات سماوی نازل می شد حضرت او نیز مهبط وحی الهی گردید و اگر بر آن بزرگوار که ابن العرب بود در ظرف ۱۰ سال - معجزه جزء کلام الله نازل شد برین عالیقدر که ابن العجم بود در ظرف پنج ساعت هزار بیت آیات وارد گشت. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

## معتقدات و اقوال بابیه

بایمان در روز نخست باب را موعود اسلام و قائم منتظر می دانستند. ولی بعد از روی ایمان در آثار او اعمال قدما و معاصرین وی برین قائل شدند که باب را مقصود کلی از قیام و دعوت و ارسال رسائل و بیان پاره ای مسائل جز انقلاب در عالم افکار و دیانت و حصول آزادی... چیزی نیست. باری در قول فخر عالمند و در فعل ننگ امم و این بیان اشاره به شعر حکیم مذکور است که در غزلی سروده: «موسئی نیست که دعوی انا الحق شنود و در نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست» و مقصود بهائیان است که درین صورت چرابه الوهیت ماقائل نشدی.

وهم اهل بهار اعتقاد چنین است که بزرگان بشر و علماء صاحبان عقل و ادراک همه در سربه حقیقت این امر مذعنند (اذعان دارنده اقرار کننده اند) جز آنکه بعضی راحب ریاست و حجاب علم مانع از اظهار است و برخی را خباثت فطری و عداوت با حق علت برانکار، روزی که اهل بهاء در اجرای مراسم و تعالیم خود در دنیا آزاد شوند روی زمین جنت الهی شده عالم طبیعت دارالسلام خواهد شد. {با آن همه کثافتکاری و عیاشی بی بند و بار و تجاوز به نوامیس یکدیگر که صبحی به آن اشاره نمود و منقل کرده ایم.}

و نیز اهل بهاء معتقدند که مظهر حق مصداق یفعل مایشاء و یحکم ما یرید است. یعنی هر چه بگوید و هر حکمی بنماید و هر کار بکند و لو مخالف عقل و عرف و فطرت و ادب و بدیهیات باشد مختار است و کسی راحق چون و چرانیست. حتی در کتاب اقدس می گوید اگر به آسمان حکم زمین کند و به زمین حکم آسمان، «لیس لا حد ان یقول لم اوبم» و هم از معتقدات ضروریه این فئد (اینجا استواری معنای دهد) لزوم اجتناب و تنفر از مخالفین طریقه خود است. به این معنی که مجموع بابیان بهائی حق معاشرت و آمیزش حتی تکلم و تواجه بابایان ازلی ندارند و خود بهائیان نیز هر دسته از دسته دیگر عین این پرهیز را باید داشته باشند.

## فرق مختلفه بابیه

در این جالازم است اشاره اجمالی به فرق مختلفه این مذهب بشود تا در طی بیانات آینده اشکالی برای خوانندگان پیدانگردد.

البته می دانید که مؤسس این مذهب باب بود و چون میرزایحیی ازل را وصی خود کرده بود بابیان پس از باب به میرزایحیی گرویده، او را قبله خود شناختند تا آن گاه که بهاء الله برادر ازل دعوی من یظهری کرد و مقصود باب از من یظهره الله و بقیه الله در ابتدا حجه بن الحسن موعود شیعه اثنی عشریه است که باب {در مرحله دعوی} نخست دعوی نیابت خاصه اورامی کرده و بعدا که وضع احکام و قوانین نمود، من یظهره موعودی دیگر معرفی فرمود که دوهزار یک هزار سال دیگر و یابہ استدلال اهل بها (هر وقت که مشبه الله اقتضا کند) ظاهر خواهند شد. خلاصه پس از این ادعا به بسیاری از بابیان یعنی تبعه میرزایحیی رابه طرف خود کشید تا آن جا که اختلاف شدید در میانہ پدید شده، بابیان رابه دودسته مهم ازلی و بهائی تقسیم کرد.

جزاین دوصدای بلندیک آهنگ حقیقی در یزدنیز بلند شد. و آن نغمه جعفر کل شیئی بود و تفصیل آن واقعه بدین قرار است.

سیدباب در بیان و کلمات دیگر خود کلمه شیئی را بسیار استعمال کرد و این کثرت استعمال سبب شد که شخصی در یزد مدعی شد که مقصود از کل شیئی مظهری است که قبل از من یظهر باید ظهور کند و ان منم. معدودی از بابیان یزد و کرمان بدو گرویدند و به کل شیئی معروف شدند و اینها بسیار کمند.

دیگر که برسبک و رویه سیدباب مرقوم داشته و کتابی نیز در شرح قضیه باب به اسم «محمل بدیع در وقایع منیع» نوشته.

اهل بهاکتب ازل را به هیچ نشمرده، به نظر استهزاء در آن می نگرند و بعضی از مبلغین جمل و نکات آن را از بر کرده گاهی در مجالس و محافل خصوصی برای تفکله (لذت بردن، خوش طبعی و مزاج کردن) خاطر خود می خوانند و می خندند و بعد از کلمات باب سخنان بهارا آیات الهی می دانند.

نخستین تألیف بهاکتاب ایقان است که در آن استدلال به حقانیت سیدباب کرده و می گویند برای دعوی دائی باب به باییت آن را انشاء نموده. دیگر رساله هفت وادی است که در سیر و سلوک بروفق مشرب متصوفه مقتبس از کتب قوم نوشته و هم کلمات مکنونه است که شامل بعضی مواظ و نصایح می باشد. این رسالات را بهاءالله در بغداد قبل از از این که دعوی کند تدوین کرده و اولین تألیف او بعد از ادعای من یظهری کتاب بدیع است که از قول آقا محمد علی صباغ (رنگرز) یکی از پیروان خود به یکی از اتباع ازل که به قاضی معروف و در اسلامبول می زیسته در تزئیف (نادرست خواندن) و تحکم ازل و اعتراض بر احوال و اعمال او نوشته و آخرین کتاب بهاء کتاب اقدس است که بهائیان آن را تلخ (ضد شیرین) و مهمیمن (ایمن کننده، گواه صادق در حقیقت منظور از تلخ و مهمیمن یعنی کتابی که سختی آن گواه صادق بودن آن می باشد) بر جمیع کتب آسمانی و سایر الواح بهاءالله می دانند و دران وظایف و تکالیف اهل بهارا از او امر و احکام و حلال و حرام بیان کرده و بسیاری از احکام بیان را بافی الجملة تغییر و تبدیل و گاهی جرح و تعدیل امضا نموده. غیر از اینها الواح و مکاتیب بسیار نیز از بهاءالله در دست پیروان او بوده که بعد از آنها را به صورت کتاب در آورده اند. مثل اشراقات طرازات - مبین و غیرها و آخرین نوشته که بهائیان از بهامشهود داشتند، مقاله مختصر سر به مهری بود به اسم کتاب عهدی که در آن بها و وصایت خود را به دو فرزند غصن اعظم و غصن اکبری که بعد از دیگری تفویض کرده.



بعد از کلمات بهاء الله به کتب و رسائل عبدالبهاء می رسیم که مهمتر از همه مفاوضات است و آن کتابی است که هر مقوله سخن در آن رفته است و قسمت اول آن در اثبات صانع و لزوم مربی و تأثیر انبیاست و نیز حل بعضی مسائل مخصوصه به مذهب عیسوی در آن شده و دیگر مقاله سیاح است که عبدالبهاء بدون تصریح به اسم خود استدلالی در لباس تاریخ پرداخته و ازین راه حقانیت سید باب و عظمت بهاء الله را گوشزد ساخته و هم کتابی در سیاست مدن به اسم رساله مدینه تألیف کرده و شرحی به زبان عربی بر بسم الله الرحمن الرحیم نوشته و به غیر از این ها الواح و رسائل بسیار دارد که مقداری از آن را در سه جلد به اسم مکاتیب عبدالبهاء مرتب کرده اند. اما از محمد علی افندی جز بعضی مکاتیب که به دوستان و پیروان خود نوشته چیزی در دست نیست.

گذشته از این کتب که به قلم رؤسا تحریر یافته، از پیروان این آئین نیز تألیفاتی از خود گذاشته اند که در حقیقت جزو کتب استدلالیه به شمار می رود و تقریباً همه متحد المعنی است و اصولش همان دلائلی است که قبلاً ذکر شد و معروفترین آن کتاب مرحوم میرزا ابوالفضل گلپایگانی است که در جواب انتقادات شیخ الاسلام قفقازیه نوشته و کتاب دلائل العرفان حاجی حیدر علی و رساله حاجی میرزا محمد افشار است.

از پیروان محمد علی افندی نیز چند رساله موجود است که بیشتر آن ها گزارش اختلافات داخلی و رد بر ثابتین و عبدالبهاست و مهمتر از همه کتاب «اتیان الدلیل لمن یرید الاقبال الی سواء السبیل» است که در آن جاییان شرک ثابتین را کرده و موجب کتاب اقدس که می گوید «من بدعی امر اقبل اتمام الف سنه اند کذاب مقتر» را دعای عبدالبهار می کند.

خلاصه این بود فهرست معارف و کتاب این قوم، ولی باید دانست که این اطلاعات و معارف در بین این طایفه عمومی نیست و از اهل بهابسیار کم دیده می شود. کسی که وقوف کامل بر این امر داشته باشد و اکثر جز آن دلائلی که از پیش به شرحش پرداختیم و بعضی تعالیم دیگر از قبیل وحدت عالم انسانی - صلح عمومی و تساوی حقوق زن و مرد و ایجاد زبان بین المللی و غیره از معارف سائره این مذهب بی خبر و بی بهره اند.

## رجوع به مطلب

وبالجملة با آن معارف واین معتقدات و مایه از اطلاعات ماورفقی طریق از قزوین روانه زنجان شدیم اما با سرور و نشاطی که به وصف در نیاید. آن روزها وسایل سیروسفر چون این ایام نبود و بیشتر مسافرت ها با کالسکه و گاری واسب و استر طی می شد. صبح روز خوشی به وسیله گاری از قزوین راه افتاده، پس از طی شش فرسخ قریب غروب وارد سیادهن شدیم و در جنب قهوه خانه فرود آمده بر بام کاروانسرائی منزل کردیم - آقامیرزا مهدی که مردی سفر کرده و درین گونه امور مهارتی داشت سطح بام را به اندازه لزوم رفته، آب پاشید آنگاه از خورجین خود گلیمی بیرون آورده بگستر دو خورجین را متکای خود قرار داده تشک سفری خود را در پای آن بینداخت و عبای ضخیمی به دوش گرفت و دست از آستین به در آورده و قهوه چی را خواسته فرمان چائی تازه دم داد. اما این بنده بر بالای بام گردش و به اطراف و جوانب نظرمی کردم تا آفتاب غروب کرد دیدم مرغ و خروس هائی که در صحرا پراکنده بودند روبرو کاروانسرا به طرف لانه خود می آیند. رفته رفته گله های گاو و گوسفند از مراتع به ده بر می گشتند مواشی (چهارپایانی از قبیل گاو، گوسفند، بز، شتر) نرسیده بانک برداشتند و در خانه ها تفرقه شدند همه ده زیاد شد و تا نیم ساعت ادامه داشت. در این وقت هوا خوب تاریک شده بود من از بام رباط به دورن قهوه خانه رفتم دیدم داخل و خارج آن قهوه خانه پر از مردم است و در دو گوشه دو منقل آتش نهاده و جمعی پیرامون آن به کشیدن تریاک مشغولند. باز بالا رفته قدری بارفقی طریق صحبت کردیم. پس از آن شام خورده خوابیدیم. آقامیرزا مهدی رافی الحال خواب در ربودولی من تایکی دو ساعت در رختخواب سفری خود بیدار گاهی دچار کشاکش افکار روزمانی متوجه به آسمان و اختر شمار بودم تانفس از بدن عنصری توجه به قالب مثالی کرد و به سیر بقیه الخیال در عالم مقدار مجرد از ماده مشغول شد.

آب بیند طفل تشنه در خواب گاو را ز سبوی زر دهند آب

صبح زود از خواب برخاسته پس از صرف چای به راه افتادیم و همچنان بر رویهن روز قبل هر روز راه می پیمودم و هر شب در منزلی می آسودیم تا روزی که وارد زنجان شدیم. او آخر تابستان و فصل و فور میوه بود. چون زنجان بهائی کم داشت و آشنائی هم با کسی نداشتیم در کاروانسرائی فرود آمدیم و با کمال احتیاط رفتار می کردیم تا پس از - ۱۳ روز به منزل یکنفر از قدمای بایه بهائی که اسمش میرزا محمد قلی و شغلش عطاری و سنین عمرش متجاوز از هشتاد بود نقل و تحویل کردیم

و ۴ روزهم دران جابودیم ودرین مدت مخفیانه هرشب معدودی ازاحباءبه دیدن می آمدندوگفتگومی کردیم.

ودر آن جافهمیدیم که عده بایان ازلی بیشترازبایان بهائیت واوضاع بهائیان درزنجان هیچ خوب نیست.بسیارتأسف خوردیم که چراابیدشهری که درصدربایت مرکز مهمی بوده وروزی عموم مسلمین ازسطوت (حمله)وقدرت بایان هراسان بودندامروزاین طورباشدونتیجه زحمات آنان بالکل ازبین برود.ددرزنجان ۴ ۳ روزدرعین ملالت وافسردگی توقف کردیم تاکاروان تبریزازطهران رسید.قضاراجلودارکاروان ویکی دوتانفرازچارپارداران بهائی بودند.یک اسب واستربه ماگذاشتند.یک شب من سواراسب می شدم واستررامیرزامهدی به زیربارمی کشید.شب دیگرمیرزامهدی اسی دوانی می کردومن قاطرسواری.این دفعه حرکت مادرشب هابودیعنی بعدازاذان مغرب به راه می افتادیم وقبل ازظهربه منزل می رسیدیم منزل اول،قریه نیک پی بود دهی است خوش آب وهواوبسیارباصفادرجنب کاروانسرای شاه عباسی،کاروانیان بارانداختندبعداز آن بعضی به خدمت ستوران پرداخته ودیگران برای تهیه خوراک آتش افروختندودراندک وقتی دودومشان به راه افتاد.مانیزدرنزدیکی ایشان درچمن باصفائی منزل گزیدیم ومختصرطعامی خورده برروی سبزی هادرازشدم.اماکجااستراحت روزکارخواب شب رامی کند؟یکساعت به غروب آفتاب مانده بودبرخاسته قدری درده گردش کردیم تابرویہ روزقبل به راه افتادیم.

ازامشب به خلاف شب گذشته بنده راخواب گرفت وهرچه می خواستیم خودرانگهداری کنم ممکن نمی شدوپیوسته تاصبح پینکی می زدم وبسیارواقع می شدکه درحالی که سواره لگام مرکب رابه دست داشتم ناگهانی به خودمی آمدم ومی دیدم درحال افتادنم ،دستم بی اختیارسرافساراسب باقاطررابالامی کشیدوهمچنان درکشمکش خواب وبیداری می بودم تاطلوع صبح وبه ومحض روشن شدن هوادیگرحالت کسالت ازمن دورمی شدوبعضی اوقات چنان ازبیخوابی به ستوه می آمدم که می خواستم پیاده شده به ترک سفروهمراهی باکاروان گفته لحظه ای خفته باشم به یادبان معجزه نشان شیخ اجل-رحمه الله علیه -می افتادم که درگلستان می فرماید.

شبی دربیابان مکه ازغایت بیخوابی پای رفتنم نماند،سربنهامد وشتربان راگفتم دست ازمن بدار.

پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ستوده شد بختی

تاشودجسم فربهی لاغر لاغری مرده باشد ازسختی

گفت ای برادر حرم درپیش است و حرامی ازپس اگر رفتی جان بردی واگر رفتی مردی  
خوشست زیرمغیلان به راه بادیه خفت شب رحیل ولی ترک جان بیاید گفت  
(کلیات سعدی چاپ امیرکبیر: ▽ ▽)

همین تذکره من نیروی شکیبایی می دادوبران حال صبرمی کردم. اما بعد اندیشه دیگر به خاطر  
رسید که توانستم از آن شب ها استفاده خوبی کرده باشم و آن توجه به حق و مناجات  
با او بود فلذا هر شب یا مقصداری جلوتر از کاروان یا مقصداری عقبتر می رفتم و به  
راز و نیاز با خداوند مسازمی شدم و باتک زنگ قافله صدای رودخانه و مشاهده منظره کوه  
و صحرا و جلوه مهتاب خاصه انعکاس ماه در آب به حال خوش مامدمی کرد و نفس راصفائی داده  
به مبدء متصل می ساخت پس به آهنگ مثنوی می خواندم.

ای خدای قادر بی چون و چند	از تو پیدا شد چنین قصر بلند
ای خدای فضل تو حاجت روا	باتو یاد هیچ کس نبود روا
این قدر ارشاد تو بخشیده	تابدین بس عیب ما پوشیده
قطره دانش که بخشیدی ز پیش	متصل گردان به دریا های خویش
قطره ای کاو در هوا شد یاکه ریخت	از خزینه قدرت تو کی گریخت
گرد آید در عدم با صد عدم	چون بخوانیش او کند از سر قدم
از عدم ها سوی هستی هر زمان	هست یارب کاروان در کاروان
خاصه هر شب جمله افکار و عقول	نیست گردد جمله در بحر نقول
باز وقت صبح آن اللهیان	بر زندان بحر سو چون ماهیان
ای دعا نا کرده از تو مستجاب	داده دل راهردمی صد فتح باب
چند حرفی نقش کردی از رقوم	سنگها از عشق آن شده چوموم
نون ابر و صاد چشم و جیم گوش	بر نوشتی فتنه صد عقل و هوش
زین حروف شد خرد باریک ریس	نسخ می کن ای ادیب خوشنویس
حرف های طرفه بر لوح خیال	بر نوشته چشم و ابرو خط و خال
بر عدم باشم نه بر موجود مست	زانکه معشوق عدم وافی تراست

بالجمله از قره نیک پی به سرواز سر به جمال آباد و از جمال آباد به میانج کوچ گذشتیم. قبل از طلوع صبح به رودخانه قزل اوزن رسیده از پل دختر گذشتیم همراهان نقل کردند دختری بوده است فریفته چوپانی شده و این پل وقصری که در بالای کوه است ساخته اوست. خلاصه بر روان آن عاشق و معشوق درودی فرستاده از فراز ونشیب قافلان کوه باز حمت و احتیاط گذشتیم تا به جلگه وسیع میانج رسیدیم و از رودخانه میانج هم عبور کرده وارد قصبه شدیم و به همراهی کاروانیان در کاروانسرائی فرود آمدیم.

در زنجان به ما گفته بودند که معدودی بهائی در میانج هست که مقدم بر ایشان سیدی است از نجبای آن قصبه؛ پس از ورود کمی استراحت به سراغ ایشان شتافته دیدن کردیم. چون جلوداران توقف شب را در آن قصبه مقرر داشته بودند شبی در نهایت خوشی در منزل سید مذکور به روز آوردیم و پس از توقف دو روز و یک شب در میانج عازم غریب دوست شدیم. درین منزل شنیدیم که رهنمان شاهیسون چند کاروان رازده اند و راه امنیتی ندارد بسیار مضطرب شدیم و زنگهای قافله را باز کرده از بیراهه به راه افتادیم و در منتهای بیم و هراس با خواندن تعویذ و دعای حوالی قریه قراچمن رسیده عازم دوات گروتکه داش شدیم. در آن جامع معلوم شد که به سلامت رسته ایم و تا منزل حاجی آقا که هشت فرسخی تبریز است آمدیم. آن جا خبر دیگر مسموع شد که بیشتر بر اضرابمان افزود و آن شیوع مرض و بادر تبریز و پراکندگی مردم از شهر به اطراف بود. جلودار کاروان گفت: دین نزدیکی دهی است که سیسان نام دارد و احباب در آن جا بسیار نداگر میل دارند چند روزی در آن جا اقامت کنید تا بعد چه پیش آید. لذا قاصدی روانه سیسان کرده اظهار اشتیاق به ملاقات دوستان آنجا نمودیم. طولی نکشید که دور آس اسب با چند نفر از احباب آمده مارابه آن ده بردند و در مسافر خانه آن جا جای دادند. □ □ روز در آن جا مانده و در منتهای محبت و خوشی از ما پذیرائی می کردند. اما تفهیم و تفهم معانی و مطالب بین ما بسیار به زحمت می شد زیرا زبانشان ترکی بود و هیچ فارسی نمی دانستند و ما بالعکس و بنده از همانجا به اموختن زبان ترکی پرداختیم و بعد از قلیل مدتی توانستم به ترکی تکلم و رفع احتیاجی خود را بکنم. از سیسان به اتفاق چند نفر از حبابی تبریز که آنان نیز از وبابه آن جا گریخته بودند روانه متنه شدیم. آن ده دوسه خانوار بهائی داشت چهار پنج روزی توقف کردیم و از آن جا به لیوان به واسطه ظروف سفالینش درهمه اذربایجان معروفست و پس از آن بقریه زنجاناب که بهترین ییلاق آن حدود است عزیمت کردیم و شبی در آن جا گذرانده، روز دیگر رهسپار میلان شدیم. میلان از توابع قصبه تا اسکوست و بهائیاننش منتسبین یکی

از بایان اولیه هستند که حاجی احمد موسوم بوده و آن روز در تبریز و تفلیس تجارت مهمی داشتند و آن ایام زحمت مسافری و واردین را متحمل می شدند و با کمال محبت و به طور شایسته از مبلغین پذیرائی می کردند.

قصبه اسکو که در دره باصفائی واقع شده جنب میلانست و در آنجا نیز معدودی از مردم متوسط الحال در سلک اهل بهاء منتظمند. (راست و درست هستند.) اسکو مرکز محال اسکو چایست و به واسطه عباراتی «لوطی ها» که ازان جایرون آمده در تمام اطراف تبریز معروفست و بر سر هم مردمانی مهماندوست و گشاده رودارد. بیشتر سکنه اسکو و میلان و آن حدود از طائفه شیخیه اند. (این نام بعد از کاظم رشتی استاد و تربیت کننده علی محمد باب به شاگرد او به نام حاج محمد خان کرمانی داده شد. در حقیقت بایه، بایه ازلیه، بایه بهائیه و شیخیه از یک جاه هستند.) در اسکو و میلان هر چند با چند نفر صحبت شد ولی کسی بهائی نگشت ماهم رخت بر بسته عزم مقان شدیم.

مقان قصبه بزرگی است و مردمانش با فطانت و زارعینش قابلند و زراعت در آن جادشوار است زیرا بیشتر اراضی سنگلاخ و باید بعضی از زمین ها را اول خاک دستی بریزند بعد زراعت کنند و آبش هم نسبتا کم است با وجود این اهل آن قصبه با ثروت ترین مردم آن نواحیند. کشت صیفیش بسیار خوب و هندوانه اش در همه آذربایجان به خوشی طعمی مشهور است.

چند روزی در منزل یکی از پیران بهائی به اتفاق دو نفر از احمد افها که از میلان با ما آمده بود میهمان بودیم که نامش آقا علی پولی و شیخی شوخ و خوش مشرب بود و حکایات غریب از او نقل می کردند من جمله می گفتند که زنش مسلمان بوده و از ترس زن مدت ها بهائیت خود را مستور می داشته و ازین جهت سال هاد را ایام رمضان صائم می بوده و هر شب و روز پنج نوبت بابی اعتقادی نمازی خوانده. روزی در ماه صیام در شدت گرمای تابستان از صحرا به خانه می آمده و درین اندیشه بوده که به چه وسیله روزه خود را بشکند و زن را به بهائیت بکشاند بمحض ورود به خانه به فحاشی به زن و تابستان می پردازد و کاردی که بر کمر داشته از غلاف می کشد و دیوانه وار زن را رعب می کند تا کی تشنگی مراد چار زحمت کند و زود بر خیزد و هندوانه بیاورد، بیچاره زن لرزان و هراسان هندوانه بر زمین می گذارد و او با همان کارد باغیظ و غضب هندوانه را به دونیم کرده می گوید ای ملعونه بی آنکه دم بر آری و اندیشه به خود راه دهی بنشین و بخور و دیگر یاد روزه مکن و بدین وسیله موفق می شود که زن را از آداب اسلامی برکنار داشته خود را راحت کند.

بالجمله از ممقان به کوکان و از کوکان به عجب شیروقریه جنب آن شیشوان رفتیم. شیشوان محل اقامت شاهزاده امامقلی میرزا پسر ملک قاسم میرزا فرزند فتحعلیشاه بود که الی الان اولاد و احفاد او در آن جا ساکنند. اداره امور بهائی در شیشوان بر عهده آقا احمد علی نامی ممقانی بود و هرگونه زحماتشان را متحمل می شد و هر چند مردی عامی بود ولی خوش طبع و پاکیزه اخلاق بود پس از توقف یک هفته در شیشوان به مراغه رفتیم که از شهرهای آذربایجان است و آثار بعضی مشاهد و ابنیه قدیمه هنوز در آن جا برپاست. از جمله قبر او حدالدین و رصداخانه خواجه نصیر الدین طوسی { در خارج شهر؛ مرکز بهائیت در مراغه آن روزخانه مرحوم حاجی میرزاالمجید بود که از اطبای محترم و معروف آن جا محسوب می شد و مردی با ذوق و حال بود. مراغه به عکس سایر نقاط آذربایجان بهائیانش نسبتاً از معاریف و محترمین بلد بودند. از مراغه به بناب رفتیم که در انتهای دریاچه شاهی واقع است. در بناب دوروزی بیش توقف نشد و با کسی ملاقاتی به میان نیامد جز با جناب سیف العلماء که از اجله طایفه شیخیه و فرزند مرحوم شیخ علی قاضی است.

چون مسافرت ما در اطراف آذربایجان به طول انجامیده بود، لذا از بناب عازم تبریز شدیم و مقداری از همین راه رفته را برگشتیم جائی را که ندیده بودیم در این سفر دیدیم ایلخچی و سردر و بود. ایلخچی در چهار فرسخی تبریز است و سکنه آن از غلامه (علی الهی) (به نظرمی رسید علی اللهیان که خاندان های اهل حق می باشند دارای ائینی نژادی هستند که بدون هیچ جهتی علی امیر المؤمنین علیه السلام را قدیس خود قرار داده و خارق العاداتی را که از حضرتش شنیده اند برای محتوا بخشیدن به خرافات خویش در لابه لای اختراعات مذهبی بیان کرده اند و مهمتر اینکه روضاء طوائف بعضاً خویش را با علی امیر المؤمنین در یک سطح قرار داده اند (کتاب سلوک در تاریخ را بخوانید). در صورتی که غلامه خود را هم شأن با علی علیه السلام قرار نمی گیرند.) و به قول خود اهل حقیقت اند (پیامبر لا کرم فرموده اند شریعت اقوال من، طریقت افعال من، حقیقت احوال من، معرفت رأس مال من است. عرفای اسلامی و صوفیه این کلام نبوی را دلیل بر لزوم طی طریق از شریعت تا رسیدن به معرفت دانسته اند متأسفانه صوفیه و اهل حق مدعی شده اند ما به حقیقت که می رسیم از شریعت بی نیازی شویم و خود را مستغنی از عبادات می دانند و اگر در بعض از صوفیه بر حسب ظاهر عده ای مراعات شریعت می کنند به لحاظ عادت دیرین است و شریعتی تحریف و تحذیف شده می باشد.) که در آذربایجان به گوران معروفند. درین ده به جای ملا و مسجد، مرشد و تکیه است چون چند نفر بهائی در آنجا بود برای نان دوروزی مانده روانه

تبریز شدیم. پس از طی دو فرسخ به سردر و رسیدیم از سردر و عمارات مرتفع تبریز خصوصاً ک  
علیشاه نمایان است. قدری نزدیک تر سواد شهر به طور خوبی دیده شد. تسلسل خواطر مرابه یاد قصه  
وامدار و محتسب که مولوی در مثنوی حکایت می کند انداخت. ساربانان بار بگشاز اشتران  
شهر تبریز است و کوی دلبران، فر فردوس است این تبریز را، رفعت قدس است این پالیز  
را، هرزمتنی فوج روح انگیز جان، از فراز عرش بر تبریزیان، روبه دارالملک تبریز سنی، بر امیدروشنی  
بر روشنی.

از قبرستان کچل که اول شهر است گذشته وارد محله ارمنستان و از آن جابه محله نوبر به منزل  
حاجی علی محمد احمداف وارد شدیم. قضا را در آن جا اجتماع «محل روحانی» بود از ملاقات  
ما ظاهر سرور کردند و قرار توقف رسمی ما را در منزل میرزا حیدر علی اسکوئی دادند و این  
میرزا حیدر علی از معارف بهائیان آذربایجان و مردی در بعضی شئون  
لا قید و لایالیست، مختصر سواد دارد و خط نسخ را بدنی نگارد. در تبلیغ  
مولع (آزمند و حریص) و حریص و دارای سلیقه مخصوصی است و اگر چه از اهل حرفه و تجارت است  
ولی از این فن جز ضرر حظ و نصیبی ندارد و گاهی به زراعت و صناعت می پردازد. در تبریز ۳ ماه  
اقامت کردیم. جمعی تبلیغ شدند و معدودی تصدیق کردند در تبریز شماره بهائیان  
بیشتر از صد و پنجاه نبود و بطوریکه می گفتند پیشرفت و محبوبیت اهل بهادر تبریز بسیار خوب بوده  
جز آنکه به واسطه ورشکستگی (کمپانی شرق) رونق و اعتبارشان از بین رفت و کمپانی شرق شرکتی  
بود که چند نفر از رؤسای بهائی تأسیس کردند و سهامی ده تومانی ترتیب دادند و قریب نوزده  
هزار تومان پول از اطراف آذربایجان و ایران جمع کرده در ظرف مدت کمی کوس ورشکست  
فرو کوبیده بی آنکه ارائه صورت حساب و کیفیت ضرر را بدهند کمپانی را برچیدند. این واقعه سبب  
خمودت بعضی از بهائیان و اعراض مبتدیان و انزجار سائرین شد. (باید توجه داشت که با چنین  
مقاصدی بهائیان رانوع دوست می شناسانند تا مردم نیاز منده محبت را به دام اندازند. بهائیان که  
با چنین خیانت های درون بهائیت آشنائی دارند و ورشکستگی را دیده دم فرو بستند و مبتدیان پی به  
نیرنگ و خدعه شعارهای پوشالی تو خالی آنان برده از فریب دادگان اعراض کردند.) به هر حال  
در تبریز خدمتی که از ما به جامعه بهائیت سرزده غیر از تبلیغ یکی دو نفر این بود که مبلغی نقدینه  
از احباب جمع کرده و خانه مرغوبی در بهترین نقاط شهر برای مسافر خانه خریدیم و چون مدت  
اقامت مادر تبریز به طول انجامیده بود مصمم مسافرت شدیم. نظریه پاره جهات صلاح چنان دیدیم



که از راه تفلیس و بادکوبه به انزلی ورشت و طهران رهسپار شویم. لذا با خط آهن که در همان ایام اقامت ما از جلفابه تبریز کشیدند روانه مردند و جلفا شدیم و بعد از توقف یکشب از جلفا بالکساندرو یول ونخجوان و ایروان و اوچ کلیسا و از جنگل های سبز و خرم گذشته وارد تفلیس شدیم و شب و روزی در تفلیس به گردش مشغول بوده از آن جابه بادکوبه و مسافر خانه در آمدیم.

قضا را در آن ایام بادکوبه مجمع مبلغین شده بود. به غیر از مادونفر، آقاسید اسدالله قمی و سید جلال سینا و میرزا منیر نبیل زاده و میرزا عبدالخالق بادکوبه و چند نفر دیگر بودند که یکی دو از ایشان از اهل بلد و مابقی از عشق آباد و ایران در آن جامع بودند و مقدم بر همه ایشان از حیث شأن و رتبت سید اسدالله قمی بود که سنی قریب به هشتاد و قیافه نورانی و محاسنی سفید و بلند داشت و اصلا از اهل قم و بزرگ شده تبریز و قبل از بهائیت و شغل مبلغی در طهران و تبریز کفشدوزی می کرده و در بهائیت بعد از گرفتاری هائی که برایش پیش آمد به عکارفته و در آنجا اقامت گزیده و بعد از بهاء الله مورد توجه عبدالبهاء شده تا آن جاکه معلم شوقی افندی گشته و در سفر عبدالبهاء به امریکا جز و ملتزمین رکاب و خواص اصحاب بوده و خدش بیامرزد! مردی خوش قریحه و مزاح و بذله گو بود و بعد از ضمن کتاب، اشارات مفصلی در مواقع خود به احوال او خواهد شد.

در هر صورت بنده زائد الوصف مشعوف بودم که بعضی از مبلغین را زیارت می کنم که سال ها آروزی درک خدمت آنان و همکاری با ایشان را داشته ام و چون به طوریکه بعدا به عرض خواهم رسانید از رفیق خود کرم و کرامتی ندیده، بیشتر متوجه حال سائرین بودم ولی دقت در حوال آنها سبب سلب ارادت من از ایشان گردید؛ چه دیدم این منقطعین از ماسوی الله و متوجهین به حق نیز چون دیگران گرفتار شئون دنیه دنیا هستند و پیر و نفس وهوی، رعایت اختصار را به ذکر جزئیات مطالب نی پردازم همین قدر می گویم که این جمیع که جمله ترویج یک مقصد و مرام و تبلیغ یک امر و دیانت می کردند همه بایکدیگر خصم و نسبت به هم حاسد بودند و پیوسته به لطائف الحیل در سر تخریب کار و توهین حال یکدیگر می نمودند و گاهی از تفسیق نیز باک نداشتند. باین همه دیگران را به محبت و صفا و به ترک نفس وهوی دعوت و دلالت می فرمودند.

زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند      چون به خلوت می روند آن کار دیگری می کنند  
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس      توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند  
گوئیا باور نمی دارند روز داوری      کاین همه قلب و دغل در کار داوری کنند

(از خواجه حافظ شیرازی)

الحاصل مدتی در بادکوبه توقف و مختصر سفری نیز به اطراف از قبیل بالاخانلی و نفتالین کرده و بعد از مشورت با دوستان فسخ عزیمت به طهران نموده از بادکوبه با کشتی به تازه شهر رفتیم و از آن جا هم باره آهن بدون هیچ توقفی در راه به سرعت برق و باد به عشق آباد آمدیم.

عشق آباد بعد از حیفا و عکادر نظر اهل بهامهمترین نقاط دنیا است زیرا اولین مشرق الاذکار (معبد بهائی) را در آن جاساخته و بهائیان آزادی کامل دارند و به نظر ما بهائیان عشق آباد نمونه کاملی برای اهل عالم تواند بود و البته یک جنبه ابهائی تشکیل داده و با خود و سایرین به محبت اسلام و صلح و صفاسلوک می کنند و عنقریب این رویه به سایر نقاط عالم نیز سرایت کرده تمام دنیا جنت الهی خواهد شد و ما از این سعادت که نصیبمان شده بود سروری زائد الوصف داشتیم.

باری در عشق آباد در محوطه الاذکار منزل گرفتیم و بنای آمد و شد با احباب گذاشتیم. بهائیان عشق آباد بیشتر یزدی و روستائیان آذربایجانی و معدودی هم از اهل سایر نقاط ایران و قفقاز بودند که به وسیله داد و ستد و گرمی بازار تجارت ثروتی اندوخته و از فقر به غنا رسیده؛ ریاست روحانی آن جمع را شیخ محمد علی قائنی داشت که بهائی شیعی مشرب (اطلاق عنوان شیعه بودن به مبلغ بهائی جای توضیح دارد که چنین شخصی به تشیع تظاهر می کرده، خلق را فریب می داده داخل بهائیت می کرده است. و الا بهائی با اعتقاداتی که دارد هیچگاه شیعه نمی شود اصولاً مبانی اعتقادی شیعی خط بطلان بر مسلک های استعماری نظیر بهائیت است.) و متقی و مردی تند خو و عصبی المزاج بود و بدین واسطه بسیاری از احباب بالاخص جوانان از او رنجیده، نسبت به وی تنفر اظهاری کردند و بیشتر عناد او با مخالفان خود بر سر اصول و مبادی اخلاقی و امر به معروف و نهی از منکر بود.

بالجمله عشق آباد را به خلاف آنچه تصور می کردیم دیدیم. اکثر جوانان بهائی دچار مهلکات اخلاقی و پیران مبتلابه کبر و نخوت و جامعه بهائیت دچار تشنت و گرفتار اختلاف، یک دسته طرفدار حریت نسوان و کشف حجاب و دسته دیگر مخالف آزادی مطلقه زنان و رفع نقاب. آنان به اینان نسبت حلق و وحشی گری و جهالت می دادند و اینها ایشان را به فسق و فجور و دیانت متهم می داشتند و اختلاف دیگری نیز در بین بود چون خصومت ترک و فارس که شرحش موجب درازی سخن است و در این اختلافات گاهی اثرات خارجی مترتب می شد منجمله نقل کردند که در بعد از ظهر جمعه دو نفر از مبلغین مهم در شاهراه عام مصادف می شوند و اتفاقاً هر دو برای عبادت به مشرق الاذکار می رفته چون در قضیه بایکدیگر اختلاف نظر داشتند به محض روبه روشن شدن یکی دیگری را دشنام ماری دهد و طرف مقابل معامله به مثل می کند و خلاصه الکلام کار به مجادله می

انجامدوبه سبب خالی بودن معبراز گذریان مدتی مدیداین دومنادی وحدت عالم انسانی ومصلح بشرسیلی ومشت برروی وپشت یکدیگر می زندومی کوبندتاآنکه بعضی ازروس هاومسلمین رسیده به آب نصیحت آتش این فتنه رامی خوابانند.گذشته ازاین منقولات خودنیزنظائری ازآن قبیل دیدم که کنونم مجال گفتن نیست.ازعشق آبادسفری به خاک خوارزم کردیم ومدت هادرمروتجن ویولتان وتخته بازاروقهقهه به سربردیم ودوستان نازنینی پیداکردیم که گردش روزگار.تعاریف لیل ونهاریین ماوایشان مدتهاست خط جدائی کشیده؛درمروشاهجان به یادیارمهربان وجوی مولیان دریک آمووآب جیحون افتاده یکسره ناچارجوتاختیم ومدتی درساحل امودریا(رودجیحون)منزل ساختیم وازخربزه های شیرین آنجاخوردیم وازمؤانست دوستان دلنشین لذت بردیم.

پس روانه کاکان(بخارای نو)وبخاراشدیم ودرمهمانخانه توران منزل گزیدیم.دربخارافقط یک نفربهائی بودآن هم جوانی تاجروازاهل یزد،قدری درشهروبازارگردش کردیم وروزدیگربه زیارت قبرآقامحمدفاضل قائمی که درآن جادرگذشته بودرفتیم وچون کاری دیگردربخارابرای مانبودبه سمرقندروانه گشتیم ودوسه هفته درسمرقندماندیم ومنزلمان درخانه یکنفرپیرمردیزدی بود.اهالی سمرقندوبخارواتاشکندوقسمت اعظم ماوراءالنهربه ساردمعروفندوبردودسته اندترک وتاجیک.اهالی سمرقندوبخاراتاجیکندوزبانشان فارسی است ولی تاشکندی هاترکندوکمترفارسی می دانندومجموعاسکنه ترکستان حنفی مذهب وبه قول خود«امام اعظمی»هستند.فقط دربخاراجماعتی شیعه یافت می شودکه بخارائیهابه ان هاموری گویندواصلایرانی هستندوباآنکه ازدیرزمانی مبلغین فاضلی مثل میرزاابوالفضل گلپایگانی وآقامحمدقائمی سال هادرمیان انهابوده معذالک یک نفربهائی نشده وبهائییانی که درین نقاط بلکه دراکثرنقاط خارج ازایران دیده می شوندهمان ایرانیان مهاجرند.

سمرقندشهریست خوش آب وهواومردمانی قوی ونیکواندام دارد.ابنیه تاریخی این شهرنیزخالی ازاهمیت نیست نظیرمسجدشاه زندومسجدخاتم که ازحیث ساختمان وصنعت کاشی کاری ازبناهای مهم اسلامی است.مدفن امیرتیمورگورگان نیزدراین شهراست ازقراری که می گفتندسنگ گورش ازاحجارقیمتی است ومازندآن رادرجائی سراغ نکرده اند. درسمرقندمردمان خوش قریحه وباذوق پیدامی شودوظائفه ای ازاهل طریقت درآن حدودهستندکه به نقش بندی معروفند.روزی طرف عصردرجلومسجدخانم گردش می کردم

درویشی را دیدم که مثنوی می خواند به یاد قصه پادشاه و کنیزک افتادم سؤال کردم که کوی سرپل و غاتفر در این شهر هست نگاه و خنده کرد و گفت در مثنوی خوانده ای؟ گفتم آری گفت هنوز هم محله به غاتفران معروفست اما چه فایده که معشوق مادر آن جان نیست، گفتم الحمدلله که معشوق مادر همه جاهست. از سمرقند عازم تاشکند شدیم که آن روز مرکز ترکستان بود و این همان این همان شهر است که در شاهنامه به اسم چاچ معروفست که بهترین کمان هارادر آنجا راست می کرده اند. اتباع ایرانی در تاشکند زیادتر از سمرقند هستند و بهائیان اغلب رانده شده های از عشق آباد می باشند و بیشتر به قالی و حرفه های ضعیف دیگر و صنعت کفافی مشغولند و هر یک برای خود همسری روسی پیدا کرده.

حاجی امین معروف در مسافرتی که به تاشکند رفته و برگشته بود از او سؤال کرده بود که شما در آنجا چه کردید گفته بود. مقداری زن روسی برای «احبای الهی» عقد کردیم و چون چند نفر را اسم برد گفتند جناب حاجی اینها مدت هاست این زن هارادارند، گفت آری این ها اول عروسی کردند بعد از سال هایادشان آمد که عقد و نکاحی هم در شرح هست.

مدتی در تاشکند ماندیم و جز با ایرانیان و یکنفر روزنامه نویس تاشکندی که اسمش عبدالرحمن و مجله ای به «اسم الاصلاح» می نوشت کسی را لایق نیافتیم که سخنی از دین و مذهب با او به میان آوریم و چون از تبلیغ در آن حدود مأیوس شدیم مراجعت به مرو کرده ایم در قهقهه به سر بردیم و یک سفر دیگر به تجن و بولتان و تخته بازار و حدود پنج ده تانزدیک سرحد افغان که ترکمانان ساورق در آن جاساکنند رفته و مجدد معاودت به مرو کردیم و از آن جابه مراکز دیگر ترکمن و قراء انوبزمعین گوک تپه و قصبه بهرزن گردش مفصلی کرده او اسط پائیز به عشق آباد باز گشتیم درین سفر مخالفت بنده با آقامیرزا مهدی شروع شد.

## جنگ مبلغین

از پیش معروض داشتم که این بنده را عقیده چنان بود مبلغ فرشته ایست به صورت انسان و از این جهت از همان روز اول با آنکه علی الظاهر چیزی از میرزا مهدی مرحوم کم نداشتم جز تقدم در تبلیغ با او به سمت ارادت حرکت می کردم و در جمیع شئون بر خود مقدمش می داشتم ولی طولی نکشید که این صفا به کدورت و دوستی به خصومت مبدل گردید؛ چه اولابنده گمان می کردم که



وخطاطی به میان آمدیکی از حاضرین روبه بنده کرده گفت جناب آقامحمدحسین عباس اوف خط بسیارخوشی داردشیخ محمدعلی از آنجائیکه سابقه دوستی باخاندان ماداشت وپیوسته رعایت جانب مرا می نمودوبطورشایسته اظهارمحبت می فرمودگفت: «از کمالات صبحی یکی آنست که خط شکسته را خوب می نویسد.» آقامیرزامهدی را این ستایش خوش نیامد. بعداز تفرق جمعیت که باهم به مشرق الاذکار می رفتیم دفعه بر آشفت وگفت توجه قدراحق و نادانی! گفتم: از چه سبب؟ گفت: هیچ نادانی خودرانی ستاید. گفتم کجامن خودراستو دم؟ گفت در حجره عباس اف نگفتی که خط من خوبست و به تعقیب سخن خودباز بنای ناسزاودشنام را گذاشت که دفعه حال من تغییر کردوزمام اختیار از کفم برون شد از جای جستم وسیلی محکم برویش زد م که به گورپدر هر چه مبلغ است که گفت تو را بر من فضل و فضیلتی است بی سواد؟ تو هنوز موفق به تزکیه نفس و صفای باطن خود نشده، این مردم بیچاره رابه چه چیز دعوت می کنی؟ از این قبیل سخنان می گفتم و بر سر و مغز او می کوفتم تا آن که در یکی از خانه ها که از قضاتعلق به یکی از اهل بهاداشت باز شد و یکی دونفر از احبابه گمان اینکه قضیه موحشی رخ داده سراسیمه بیرون دویدند بعد دیدند خبری نیست مختصر نزاعی است بین مبلغین، پس با ملایمت مخصوص مارا از یکدیگر جدا کرده گفتند این حرکات لطفی ندارد به منزل خود بروید و راحت کنید. بنده دز آن حیص و بیص از بی اعتنائی آقایان به جدال مبلغین و اینکه چندان اهمیتی به این واقعه ندادند تعجب کردم و بعد هادرصد تحقیق بر آمدم دیدم به واسطه کثرت وقوع این حوادث در آن جاوقع آن از بین رفته، حتی گفتند عموم مبلغین در اینجایک جنگ تناتنی و به قول فرنگی ها (دولی) کرده اند مثل میان شیخ محمدعلی قائی و آقا سید مهدی گلپایگانی در حضور جمعی نزاع شد و شیخ از شدت تغییر چهار پایه را بلند کرد که برفرق سید بنزد حاضرین دستش را گرفته نگذاشتند و باز فیمابین مرحوم سید جلال پسر سینا با میرزا منیر نبیل زاده در اثناء راه در سر مسئله حریت نسوان جنگی در گرفت و مقداری مشت وسیلی رد و بدل شد و از همه مهم قضیه شیخ احمد اسکوئی معلم است که پسر حاجی عبدالرسول یزدی رئیس محفل روحانی را تأدیبا در مدرسه تنبیه کرد و چون پسر از این سیاست پدر را آگهی داد حاجی مذکور به مدرسه تاخت و بیرون از اندازه شیخ را مورد ضرب ساخت و چون شیخ احمد ترک زبان بود بهائیان از ربا یجانی در مقام انتقام برآمده همداستان شدند که حاجی عبدالرسول را آسیبی برسانند؛ ولی به همت ریش سفیدان امت فتنه برخاسته با تقدیم معذرت حاجی از شیخ و انفصالش از عضویت محفل خوابید. الغرض بگذریم

وبگذریم وبه تعقیب سخن خودپردازیم.هنوزاین بنده به مشرق الاذکارنرسیده بودم که حالت پریشانی وپشیمانی غریبی به من دست داد.روبه طرف میرزامهدی رفتم ودست ورویش رابوسه زدم وفراوان معذرت خواستم وبرای رفع دلتنگی وملائتش هرزبان ویبانی بودآوردم.خداورسول راشفیع قراردادام وچندین نکته بدیع به کارزدم ولی به هیچ وجه کارگرنیفتادوعجزونیازمن برکبرونازوافزودبالجمله تظلم پیش رؤسای قوم بود؛ولی چنانکه منتظربودمامحکوم نشدیم تاآنکه بالمال خودمان آشتی کرده وقرارشدکه دیگرازگذشته شکایت نکنیم وماجرارابرای کسی حکایت ننمائیم.

باین همه نتوانستم خودرارضی کنم که دیگرباآقامیرزامهدی مصاحب ورفیق باشم وازاین پیش امدچنان افسرده بودم که ازروبه روشن شدن باومی گریختم وبالنتیجه درهمان عشق آبادازیکدیگرجداشدیم وبنده درجهت شرقی مشرق الاذکارخانه که جنب دردیگرآن محوطه ودورازامدوشدمردمان بودبرای خودجایگاه ساختم وحتى الامکان مواظب بودم که بامیرزامهدی روبه رونشوم.اماوچندروزی بعدازاین واقعه مصمم سفربه خراسان شدوقبل ازحرکت به سراغ بنده امدکه یابازبهم حرکت کنیم ویاقلاوداعی کرده باشد.امااین بنده حاضربه هیچ یک نشدم ودرست درنظرم نمانده که آیاازمنزل بیرون رفتم ویادرخانه رازدرون بستم.درهرصورت اتفاق ملاقات نیفتادوباپیغامی خداحافظی خودرابلاغ کرد.

چون آقامیرزامهدی ازعشق آباددورشدبنده راحال دگرگون گشت ودرآن گوشه تنهایی که میدان وسیعی برای فکربودبه اندیشه فرورفتم وپیوسته باخودمی گفتم خوب کاری نکردم بدون جهت دلی راآزردم.ای کاش یک آنشب رانیزبرگفته های اوصبرمی کردم وقوت نفسی نشان داده عمل دوستان خداراسوه حسنه خویش قرارمی دادم.

زگرما به آمد برون بایزید	شنیدم که وقتی سحرگاه عید
فروریختش ازسرائی به سر	یکی طشت خاکسترش بی خبر
کف دست شکرانه مالان به روی	همی گفت ژولیده دستاروموی
زخاکستری روی درهم کشم	که ای نفس من درخورآتشم

(کلیات سعدی، چاپ امیرکبیر: ۲ - ۱۵)

کجاتوانم گفت که مرامهلکات نفس کمتر از او بود و منجیات اخلاق بیشتر از وی این از غرور فطرت آدمیست که جز خود همه کس را مقصر داند و همه وقت تمام حق را به طرف خود دهد چه خوب می فرماید شیخ اجل - رحمه الله علیه -

نبیند مدعی جز خویشان را                      که دارد پرده پندار در پیش  
گرت چشم خدا بینی ببخشند                نبینی هیچکس عاجز تر از خویش

(همان، ۲۷)

خلاصه آقامیرزا مهدی از خراسان به اصفهان رفت و در آنجا مسموماً درگذشت خدایش بیامرزاد و غریق رحمتش کناد!

بعد از رفتن میرزا مهدی مرحوم شیخ محمدعلی برای اینکه سرگرمی داشته باشم اوراق و رسائل مرحوم میرزا ابوالفضل گلپایگانی را که عبدالبهابه اوسپرده به دست من داد تا هم مطالعه کرده باشم و هم از بعضی از آنها نسخه بردارم. کتابی که آن روز همم و قابل می نمود و تاریخی راجع به امر بهائی بود.

\* \* \*

پاییز گذشت زمستان آمده و اسرد شد سرد شد و ما هم از زرتهی شد و دچار تنگدستی سختی شدم و مناعت نفس مانع از بیان حال به دوستان گردید. ناچار به فروختن اشیاء و اثاثیه گشتم چندان که جز لباسی که پوشیده بودم بایک عبا برای من چیزی باقی نماند و زمستان سرد عشق آباد را در منتها درجه عسرت متحمل شدم به طوری که سه ماه لباس از تن بیرون نکردم و شب در موقع خواب عبار چون قماطی (مانند قنداق که بچه را به آن می پیچند) بر خود پیچیده می خفتم و بسیار مواظب بودم که کسی برین احوال واقف نشود و باین همه حال خوشی داشتم و چون به خیال خود تحمل این شدائد را در راه خدا و برای اومی دانستم بسی مسرور و شاکر بودم و همی گفتم:

گر در آتش رفت باید چون خلیل            و ر چو یحیی می کنی خونم سبیل  
و ر چو یوسف چاه وزندانم کنی        و ر ز فقرم عیسی مریم کنی  
رخ نگردانم نگردم از تو من                بهر فرمان تو دارم جان و تن

(مثنوی چاپ گلخانه، دفتر پنجم، ۲۷ بیت، ۴)

باری به قول عوام «زمستان تمام شد و روسیاهی به ذغال ماند» ما هم از زحمت سرما رستیم و حاجی امین هم به عشق آباد وارد گشت و قرار دادیم که او به تاشکند رفته برگردد تا با هم روانه طهران شویم و بالفعل از راه اعطاء قرض راحتی ما را تأمین کند و چنین کرد. یکی دور و بعد از رفتن حاجی



امین آقاسیداسدالله قمی به عشق آباد آمد. رفته رفته باهم انس گرفتیم و من از ملاقاتش حظ بی اندازه بردم و از سرگذشت او و سفرهایش به هند و اروپا و آمریکا و تشریفش به حضور بهاء و عبدالبهاحکایت هاشنیدم و البته چون مرافوق العاده گرم و مشتعل می دید چیزی نمی گفت که مناسب حال من نباشد.

به غیر از آقاسیداسدالله بادیگران نیز مانوس شدم و به طور کلی از جریان اوضاع بهائیت در عشق آباد اطلاع کامل حاصل نمودم و چیزهائی شنیدم و دیدم که بر آگاهی و دانش من بسی افزود و موجب حیرت من گشت. از آنجمله واقعه قتل حاجی محمد رضا صفهانی بود که اول کسی است که در عشق آباد در راه بهائیت به ترک سروجان گفت و آن را نقل می کنم:

استاد محمد رضائی بود بنا که برسبیل تفریح گاهی معمارش می گفتند و از او برای من حدیث کرد که حاجی محمد رضا اختیار زبان به دست اراده اش نبود و هر چه می خواست می گفت و لذا تولید بغض و کین در قلوب مسلمین می کرد تا به تحریک چند نفر از رؤسای اسلام به دست دو نفر عامی کشته شد. پس قاتلین خود به محکمه رفته گفتند که چون حاجی محمد رضا به شعائر دینی مათوهین می کرد و ماطاقت تحمل نداشتیم او را کشتیم. و نظریه اینکه به موجب قانون از قتل معاف می شدند بهائیان راضی نشده به محکمه تظلم کردند که اینان به صرف عداوت حاجی راکشته اند. قضا را آن ایام میرزا ابوالفضل گلپایگانی نیز در عشق آباد بود و او مورا هل بهابه کف کفایت او اداره می شد.

به هر ترتیبی بود مسلمین را محکوم کرد و یکی از علل محکومیت ایشان این بود که میرزا ابوالفضل در محکمه اظهار داشت که ما از خود مسلمین شاهد بر راستی گفتار خود داریم. محکمه گفته بود اگر چنین شهودی اقامه کنید کار محاکمه ختم است. بعد مرا (استاد محمد رضا) معرفی کردند که مسلمان و شاهد حال است و حال آنکه بهائی بودم، پس توصیه کردند که در هر صورت در محکمه اظهار مسلمانی کنم. چه مسلمانان یقین داشتند کسی از آنان چنین شهادتی نخواهد داد. داری روز محاکمه فرار سید میرزا ابوالفضل و سایر بهائیان و شیخ احمد نامی پیشوای مسلمانان با ایشان برای محاکمه حاضر شدند و چون میرزا ابوالفضل شاهد مسلمان را از خلف حجاب چهره گشائی کرد مسلمین فریاد زدند که این شاهد مسلمان نیست، بل پیر بایست. رؤسای محاکمه گفتند خودش اقرار می کند مسلمانم به چه دلیل می گوئید بهائیت؟ شیخ احمد گفت این داماد یکی از بهائیانست اگر مسلمان می بود دختر از غیر مسلمان نمی گرفت. میرزا ابوالفضل رئیس محکمه را گفت ببینید اینها چه قدر بی خبر و بی انصافند در صورتیکه مسلمان دختر از مسیحی و کلیمی و بهائی می

گیرد. رئیس محکمه تصدیق کرد که میرزا ابوالفضل راست می گوید بعد از شیخ احمد پرسی مسلمان دختر به خارج از مذهب خود می دهد؟ شیخ احمد که در مسئله اول دچار سهوشده بود آسیمه گشته بی تأمل گفت بلی میرزا ابوالفضل گفت نه چنین است و این فضیلت مر اهل بهاء راست که پشت پایه تعصب زده عموم اهل عالم را با خود برابر و برادری دانند و خلاصه الکلام بدین نحو شیخ احمد و هفت نفر دیگر محکوم شدند. دو نفر به قتل و سائرین به پانزده سال حبس و سبیری او چنانکه گفتیم چون چنین حکمی در محکمه سجل شد بهائیان مبادرت به امر دیگر کرده به حکومت روسی عرضه داشتند که نظریه اینکه احکام دینی مامبنی بر اساس محبت و رأفت است (مطالعه دشمنی و کشتارهای پیرامون حتی مبلغان این مسلک استعماری این گونه خدعه ها و تزویرها را بر ملا می سازد). ما از حق شخصی خود راجع به انتقام قاتلین صرف نظر کرده و از اولیای امور خواهش بخشش ایشان را می کنیم. ولی دولت روس از حق خود نگذشت جز آنکه تخفیفی در قصاص محکومین داد آن دورا که بنا بود بکشند پانزده سال و بقیه راهفت سال و نیم حبس مقرر داشتند و عجب آنکه محکومین خود را ضعیف نبودند که رهین احسانی با آن مقدمات گردند و چون حکم محکمه وهم تقلیل عذاب را مسموع داشتند گفتند ما را بکشید که ما ازین قبیل نیکوئیهای نیازیم.

هر چند من از شنیدن این حکایت بر حسن میرزا ابوالفضل آفرین گفتم، ولی رقتی هم به حال این بیچارگان و کیفیت محکومیتشان حاصل کردم.

رفته رفته در عشق آباد داخل در کارهای امری شدم و واقف بر بعضی مسائل گشتم که مکرر به احباب می گفتم هنوز آزادی برای این جمعیت زود است و با ظاهر امری کردم که مراتب احباب ایران از جهت حسن اخلاق و تقوی بر اهل عشق آباد مقدمند. دوستان این عرایض را حمل بر تعصب کرده می گفتند همه جا خانه عشق است جز آنکه شما اطلاع کامل از اوضاع داخلی احباب نقاط دیگر ندارید و من تصدیق نمی کردم چه مدتی در آذربایجان خصوصاً تبریز با بهائیان محشور بودم و امری منافی عفت از ایشان ندیدم. بلی گاهی نفوسی پیدامی شدند که از منکرو مسکر پرهیز نداشتند، ولی اکثر بهائیان تبریز و آذربایجان پاکدامن و پرهیزگار بودند. و بازمی گفتم که شما می استدلال مارا در عالم تبلیغ باطل کردید، زیرا هر وقت یکی از اغیار بر فساد اخلاق احباب انتقادی داشت ما جواب می دادیم که اینها چون از عالم اسلام به بهائیت آمده اند، این چهار ذائل را که سال ها پدران و مادران ایشان برای آنها تهیه کرده اند به خود بدینجا آورده اما سوء حرکات بهائی زادگان را به چه چیز تعبیر توان کرد؟ نظیر قضیه میرزا زین العابدین کحال

و فرزندانش (میرزایین العابدینی نامی بود کحال که مردی کم آزار و مسلمان زاده بود و بعد بهائی شد؛ سه پسر داشت: میرزا آقا جان، حسین و میرزا کاظم میرزا آقا جان با فاحشه روسی ازدواج کرد و بعد ترک بهائیت گفته مسیحی شد و اسم خود را تغییر داده الکساندر گذاشت. میرزا کاظم هم تفنگ و فشنگ بطور خلاف قانون و دزدی به ترکن هامی فروخت و سالی قریب هفت ماه گرفتار حبس بود تا آن که اخیراً از قراری که شنیدم به عرق کشی مشغول گشت. و این میرزا کاظم پسری داشت موسوم به رضوان الله که در حقیقت سومین بهائی محسوب می شود به رضوان بابی معروف بود آنقدر دزدی و حرکات شنیع از او سرزد که به حکم حکومت تیر باران شد.)

بالجمله توقف من در عشق آباد تا اوائل تابستان طول کشید و عشق آباد تا بستانی گرم دارد. لذا در موقع سورت گرما غنیا و مستطعین به فیروزه که بیلاقی با صفاست می روند. رفته رفته اهل شهر به بیلاق رفتند و در بین ایشانم شیخ محمد علی نیز بازن و فرزند بداندان کوچک کرد. در این اثنا حاجی امین هم از ترکستان مراجع کرد و قرار حرکت را برای روز معینی داد. این بنده پس از اخبار حاجی امین برای وداع با شیخ محمد علی به فیروزه رفتیم و دوسه روزی هم در آن جاماندیم پس به شهر برگشته به همراهی حاجی امین آهنگ طهران کردیم.

## امنای بایه

حاجی امین یکی از مقتدرین و متنفذین این طایفه و به نظر من از اجوبه های زمان بود و خالی از فائده نیست که قدری با صفات و حالات این مرد که در تاریخ بایه از رجال مهم است آشنا شویم و مقدمه به وجه تسمیه این اسم یعنی امین پرداخته گوئیم:

سید باب برای خود و ظهور بعدش در بیان، امتیازاتی قائل شده و درین باب فرائضی بر امت واجب کرده، از آن جمله در باب سابع از واحد خامس می گوید: «خداوند اذن فرموده که در هر ارضی هر شیئی نیکوئی هست، مؤمنین به بیان تحصیل نموده، لعل یوم ظهور حق شیئی به محضر مالک وجود خلق رسد که محبوب او افتد» و نیز در باب رابع از واحد ثامن گوید:

«ان کلثی اعلاه النقطه و اوسط للحروف الحی و ادناه للخالق» و ایضاً در باب خامس از واحد ثامن می فرماید «فرض علی من یقدر ان یأخذ ثلث الماس عدد البسم و اربع لعل اصفر عدد الله دسته زرد عدد الامنع دسته یاقوت عدد الاقدس ان مأخذو و بسلم من یظهره الله و حروف الحی فی یوم

ظهور هم ملخص» در باب آنکه در مواقع خود ذکر کل وجود در بیان است و کل بیان در واحداول و واحداول در نقطه اول و از آنجائیکه در یوم قیامت حشر بر درجات واحدمی شود و کل این واحده امر واحداول است در کل یک ماه حیوان دیده می شود که امر الله باشد و از آنجائیکه هر شیئی در صقع خود تا مشابه نشود این واحد را کامل در حق خود نمی گرد و مدل علی الله نمی شود ازینجهت امر شده که در یوم ظهور تا ظهور دیگر هر نفسی که مقتدر باشد بر سه قطعه الماس و چهار قطعه لعل اصفر و شش قطعه زمرد اخضر و شش قطعه یاقوت احمر در نزد او تشابه به واحداول به هم رساند و اگر نتواند در ظل ملک واحد اول در آورده و الا در ظهور من یظهره الله به امر او به حروف حی او عطا کرده شود که این موهبه ایست من عند الله از برای واحداول در آن ظهور و بهاء کل عدل بهاء واحداول باید باشد تا مستدلین از سر توحید محتجب نمانند».

و هم در باب سادس عشر از واحد ثامن می فرماید: مفیما کتب علی کل نفس من کل ما یتملک من مآته مثقال ذهب من بهاء کل شیئی تسعه عشر و واحده لله ان کانت الشمس طالعه فلیفوض الیه لیقسمن بین حروف الواحد کل واحد مثقال اذا شاء و الا مریده لاسئل عما یفعل و هم یسئلون و ان کانت الشمس محتجبه و یكون للحروف الواحد ذریه یوصلن الیهم و الا بصرف فیما یقرنان بین نفسین و ان کان یصرف العبد لولده او بنته و مثقال النار یحفظ لمن یظهر الله او بصرف فی البیان و یتلو بنفسه و یحفظنه کعینیه لیزون الی صاحبه».

«ملخص این باب آنکه بعد از آنکه شیئی به بهاء مثقال ذهب رسید بر مالک اوست که نوزده مثقال به حروف واحد و یک مثقال لاجل نار اگر در ظهورش جره حقیقت است اطاعت اگر خداوند نماید و اگر لیل طالع شد بذریات آن حروف می رسانند کل و اگر نباشد به آن مقترن می سازند بین دو نفس را و مثقال نار را حفظ می نمایند تا به من یظهره الله رد و در نزد ظهور او منقطع می گردد حکم اقترا و عطاء بذریات الاباذن او ثمره این آنکه اگر در آن روز حکمی فرماید به مثل اینکه آن روز اطاعت می کنند بر کل است که اطاعت نمایند چگونه است امروز که اطاعت رسول خدای نمایند در کل احکام همین قسم است اطاعت شجره حقیقت در هر ظهوری در یوم ظهور اقوی است تا در حجب لیل از برای عارفین به اوزیرا که آن یوم لقاء الله هست دیگر کسی نتواند درک نمود تا قیامت دیگر و سزاوار است که عبد بعد از هر صلوه رحمت و مغفرت نماید از خداوند از برای والدین خود طوبی لمن یذکر ابویه بذكر به انه لاله الا هو العزیز المحقوب

و نیز او است در باب سابع عشر از واحد ثامن «ان الفضه والذهب اذا بلغا بما انتم توزنون سته الف وخمس مثقال فاذا خمس وتسعين مثقالا للنقطه ولياخذن الله عنكم وكل عنه يسئلون ولترونه ای من يظهره الله وتحفظنه کمینکم» ملخص این باب آنکه از آنجائیکه هیچ عزیزی نیست مگر در طاعت خداوند چنانچه در هر ظهوری بین مؤمنین به آن ظهور افتخار بعضی بر بعضی به اطاعت خداوند بوده نه شئون دیگر، زیرا که شئون دیگر در نزد اهل هر ظهوری و حال آنکه حکم حق بر او نمی شود بوده و هست، اگر بخواهی این معنی را مشاهده کنی آخر هر ظهوری نظر کن که گاه هست از اول عمر تا آخر عمر بلا وضو که مستحب است نمی نمایند به اینکه افتخار کنند که من نظریه آسمان نکردم الا با وضو، بلی این عزا است اگر مقتدرن با ما پیشیت به الدین باشد که معرفه الله و معرفت ظاهر به امر او نداد و باشد و الا کینونیات مبدل می شود از نوریت به ناریت چگونه و اعمال رسد و بدانکه بعد از آنکه عدد ذهاب و فضه به عدد کل حروف رسد با عشر غیبیه شش هزار و پنج می شود که اگر سنه را تنزل دهی به شش می رسد و آنوقت اول حرف اشاره می شود که هابا شد از این جهت امر شده بعد از ابلاغ این دوه به این حد و پنج مثقال از هر یک لله برداشته شود و در ظهور نقطه چه در اولی و چه در آخری به اذن او عمل شود و در بینهما به نوزده نفر از اولو الطاعه که اذن دهد بر هر یکی عدد ها قسمت شود و ذکر آن در مواقع آن خواهد شد و این است که تا یوم قیامت می ماند و مؤمنین به آن عمل می کنند و از هر تجارتی اعظم نفر بوده و هست زیرا که در آن تغییری و تبدیلی نخواهد، الی آخر بیان... علیهذا بر بایان فرض عین بل عین فریضه است که در ظهور حق یظهر بدان چه مأمورند عمل کنند بایانی که به موجب اخبار باب منتظرند که دو هزار و یکسال (مطابق عدم مستغاث) و یا هزار و پانصد سال دیگر (عدد غیاث) من یظهر ظاهر شود و فعلا مکلف به این امر نیستند. به عکس اهل بهاکه بهار من یظهر و موعود باب می دانند و بایستی در حین ظهوری اگر به حقیقت مؤمن به او بودندی اموال و اشیاء مرغوبه خود را از هر قبیل تسلیم وی کردند؛ ولی هیچیک از بهائیان یادی از این احکام نکردند و اعتنائی به این اوامر ننمودند جزیک تن از اهل منشایزد که حاجی شاه محمد نام داشت و چون قطع کرد که بهامو عود بیان است تمام ثروت و دارائی خود را تسلیم بهاء کرد و در ازای این عمل بدو پاداش نائل گردید؛ یکی لقب امین البیان و دیگری مأموریت جمع حقوق و حقوقی که باید اهل بهار رئیس مذعب را دهند صد نوزده { } از عادات است. حاجی شاه محمد این مأمور جمع آوری این وجوه و ارسال آن به عکابود و همچنان بریر این کار ماند تا وقتی که در فتنه شیخ عبدالله کرد در میان دو آب آذربایجان کشته

شد و بعد از او بهاء اخذ حقوق رابه حاجی ابوالحسن اردکانی که مدتی در صحبت و خدمت حاجی شاه محمد مذکور روزگار به سر می برد و گذاشت و این حاجی ابوالحسن بعدها به حاجی امین معروف شد و مقام مهمی در بهائیت احراز کرده طوریکه خودش برای من و بسیاری از احباب حدیث می کرد اصلاً از بابیان ازلی بوده و موقعی هم ادعای من یظهري کرده و شرح ادعای وی به قراری که مکرریان آنرا از او شنیده ام چنین است:

«زمانیکه سیدبیر به یزد آمد شبی در جمعی بودیم ناگهان سیدبیر اظهار داشت که دیشب ساعت ۱۱ و دقیقه از شب رفته به الهام غیبی ملهم شدم و همانا من یظهر موعوم منم، حاضرین بی هیچ اندیشه و تأملی گفتند آری دوره دوره فوآداست نباید دلیل و برهان طلبید «پای استدلالیان چوین بود» و همه بر به سجده نهاده خاضع شدند. من نیز به تبعیت دیگران ستجد گشتم. ولی با خود گفتم اکنون که حال بر این منوالست و نفس ادعا برای قبول عوام کافیست من چرا اظهار می نکنم؛ دفعه دیگر که دور هم مجتمع شدیم من پیش از همه سخن آغاز کرده گفتم که در شب گذشته نورالهی بر قلب من پرتو افکند و ذات من جلوه گاه محبوب حقیقی شد. مجلسیان و حتی شخصی سیدبیری هیچ چون و چرایی به سجود آمده گفتند: حق لاریب فیه. دوره فوآداست. و خلاصه از برکت دوره فوآدان ایام در هر گوشه صدائی بلند شد و از هر سری سو دائی آشکار گشت.»

اما سیدبیریکی از ابطال بابیه بود و همان کس است که در عتبات عرش درجات بدن فاضل در بندگی رابه ضرب کار دمجروح ساخت و لکن حاجی امین با همه این تفصیلات، قدرت این که طوق عبودیت ازل را از گردن بنهد نداشت و از طرفی حاجی شاه محمد او رابه حال خود نمی گذاشت و به تبرای از ازل و تولای به بهاد عوت و دلالتش می کرد. بالاخره به سعی حاجی شاه محمد روی دل به سوی بها کرد و قرار بر تشرف به حضور او مقرر شد. قضا را آن ایام بهاء به عکاس رنگون شده بود و به موجب التزاماتی که به اداره حکومت سپرده از ملاقات و پذیرفتن اشخاص خارجی ممنوع بود و ما مورین دولت بسیار مواظب بودند که کسی از خارج به قشله (سربازخانه) که بهادر آن جامحبوس بودند رود و لذا راه آمد و شد زائرین بسته بود.

فقط نفوس مهمه از زوار رابه حیل و تدابیر مخصوصی کار گزاران بهابه شرف حضور نائل می ساختند و چون حاجی ابوالحسن به عکا وارد شد باب لقا را مسدود یافت، پس به توسط وسائط عرض حاجات خود را نموده به الحاج خواهش زیارت کرد و چون از باب جل و عقد هر رأی زدند موافق نبود و هر تدبیری اندیشیدند صواب نمی نمود و قرار بر این شد که در روزی که نوبت استحمام

بهادر حمام عمومی است اونیز چون ناشناسی به حمام رود و قامت مبارک را خواهیده زیارت کند به شرط آنکه هیچگونه سخنی نگوید و حرکتی که مخالف حکمت باشد نکند. چون روز موعود فرار سید و حاجی ابوالحسن به گرما به اندر شد بهائیز بایکی دو از اصحاب خود به حمام در آمد و بر گوشه قرار گرفت و دلاک را به تلطیف بدن و خضاب گیسو و محاسن و سرانگشتان خود امر کرده، سپس در جای خود دراز کشید. حاجی امین با کمال احتیاط از زیر چشم نگران «جمال مبارک» بود ولی از ترس جرئت تقرب نداشت «دل و جانم به تو مشغول و نظر بر چپ و راست تانفهمند حریفان که تو منظور منی» قضا را حمام خلوت بود و جزدلاک شخص خارجی در بین نه و حاجی منتظر فرصت که به هر وسیله باشد اظهار حب و عشقی به مولای خود بنماید. از حسن اتفاق سعادتش مسعدت کرده، دلاک برای شغلی بیرون رفت. حاجی به عجله تمام خود را به بهار سانده پایش را بوسه زد. بهاگفت قرار ما این نبود حاجی را این سخن وهم ترس اینکه مبادا دلاک برگردد و از این رابطه اطلاعی یافته مأموریت دولت را خبر دهد سراسیمه کرد و چون خواست به جای خود باز گردد دست از پانشناخته بر روی سنگ های مرمر بر زمین خورد و سر تراشیده اش بشکست. بالجمله حاجی امین به فراست دریافت که باید دست از هر چه هست بکشد و یکباره به بهایبوندند. این بود که خدمت امین البیان را زدل و جان اختیار کرد تا پس از قتل او شغل امانت به وی تعلق گرفت و چندی نگذشت که در عالم بهائیت معروف و به جمعیتشان مأنوس و محرم گردید به طوری که هر وقت به هر خانه و هر جاکه وارد می شد تکلفی ایجاب نمی کرد و از این جهت خانه شخصی نداشت. هر روز در جائی بود و هر شب در محلی می غنود و پیوسته در گردش، از کوئی به کوئی و از خانه به خانه و این همه راه سواره نمی رفت. حتی در اوائل کار خود مسافت شهری به شهری را پیاده طی می کرد. چنانکه یک سفر بدین نحو از تبریز به تفلیس رفت. وقتی برای من حدیث کرد که چون از طرف بهاء مأمور به اخذ حقوق شدم و هنوز بسیاری از احباب آنکه اسم مرا شنیده و لکن خود مران دیده و نمی شناختند از قزوین پیاده به رشت وارد شدم و لدی الورد به سراغ دکان آقاعلی در سرای طاقی رفتم. قضا را یکی دو نفر از احباب نیز در دکان نشسته بودند که دیدند مردی قوی جثه بالباس مندرس و گرد آلود در مقابل دکان می پرسد حجره آقاعلی قزوینی اینجاست؟ گفتند بلی شما کیستید و چه کار دارید؟ گفتم من ابوالحسن اردکانیم. آقاعلی فی الاحال مرا شناخت و به درون دکانم خواند. بعد از تحقیق معلوم شد که آقایان حاضر از مبلغینند و خیال سفر به قزوین را دارند و از آقاعلی مصارف رامی خواهند. چون دریافتند که من از قزوین پیاده آمده ام دلتنگ

شدند که مبادا پیاده روی مبلغین بعد از سه واسطه این عمل سنت سنی شود از نی جهت نهانی از من به دست آویز حفظ عز و آبروی «امرالله» در ضمن عریضه شکایت به بها کردند. ولی او در جواب گفته بود «شهادت می دهم که امین بر بهترین کالسکه های عالم سوار بوده».

از خصائص ذاتی حاجی امین این بود که به هیچ وجه حالت رقت قلب و رافت نداشت. هر کس از فقر و تنگدستی شکایتی نزد او می برد و کمکی می خواست اگر مرد بود می گفت برو حمالی کن و اگر زن بود به اختیار شوهر دلالتش می کرد و در صورتی که آن، عذر ناتوانی می کرد و این زیان جمال را بهانه می کرد می گفت غم مخور که راحتی، گوشه بگیر و بخواب بعد از سه شبانه روز خواهی مرد و از ننگ سؤال رهائی خواهی یافت. با هر کسی که از او چیزی می خواست با حواله وجهی از مرکز به او امر می نمود صفائی نداشت. خواهش را مطلقاً رد می کرد و حواله را گاهی نکول می نمود از این جهت رابطه خوشی با مبلغین نداشت. بهترین کسان در نزد او اشخاصی بودند که به او تقدیم نقدینه می کردند. در نزد او پارسا و پرهیزکار، زانی و عقیف علی السویه بود! و در نفس الامر عملی را قبیح نمی شمرد! و با این گونه اقوال سروکاری نداشت. او سیم وزرمی خواست. از هر دستی که عطا شود و حقوق الله می گرفت از هر وجهی که عاید گردد. بسیار متأثر می شد اگر می دید یکی از دوستان خون کرم گشاده و جمعی را به ضیافت خوانده، بهتر می دانست که وجه این سو و مهمانی را تسلیم او کنند. بسیار اتفاق می افتاد که در ولائم و غرائم در حضور مهمانان محترم میزبان را به واسطه این عمل توبیخ کرده به حماقت منسوب می داشت. در مدت عمرش کسی را مهمان نکرده، ولو عمری مهمان دوستان شده بود.

اعیاد اگر احباب به عنوان تبرک از او دست لافی می خواستند می گفت این خواهش را از من نکنید زیرا شما (مثلاً) بیست نفری را گرمین به هریک قرانی بدهم بیست قران خسارت برده ان و شمارا به قران عاید شده است پس عمل را معکوس کنید تا هریک از شما قرانی زیان کرده و من دفعه صاحب دو تومان شده باشم.

همیشه در جیب و بغل مقداری چاقو و شانه و بند زیر جامه و امثالها داشت و هر جا وارد می شد بساط خود را گسترده به داد و ستد مشغول می گشت و از این راه مبلغی نیز فایده می برد و چند دفعه احباب عبدالبهارا ازین کار او اخبار کردند و عبدالبها هم او را منع فرمود ولی تأثیری در او نکرد. خود را از جمیع خلق پست ترمی شمرد. در هر جامی نشست با هر کس مأنوس می شد. بسیار جسور و قوی القلب بود و در راه بهائیت بسیار آزاد دید حبس هارفت و تحمل سختیها کرد.



پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

[www.Bahaismiran.COM](http://www.Bahaismiran.COM)

قوای بدنیه اش کامل بود و شهواتش غالب، چندانکه اکثر بازان بیوه و شوی مرده اظهار رغبت می کرد و آنرا به مضاجعت می خواند ولی بهیچوجه گرد قصابی نمی گردید و هم به قول خود مشتری مال بی صاحب بود. همیشه در ضمن کلام می گفت «خداوند، من احمق پست فطرت را امین خود کرد تا به وعده خود وفا کرده باشد که» «ونرید ان نمین علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین»

ادامه مطلب در قسمت سوم به بعد  
ارائه گردیده است . . . . .

\* \* \*

[www.bahaismiran.com](http://www.bahaismiran.com)

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

[bahaismiran@bahaismiran.com](mailto:bahaismiran@bahaismiran.com)

[bahaismiran@gmail.com](mailto:bahaismiran@gmail.com)

[info@bahaismiran.com](mailto:info@bahaismiran.com)

[bahaism1@yahoo.com](mailto:bahaism1@yahoo.com)



pdfMachine - is a pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Get yours now!

"Thank you very much! I can use Acrobat Distiller or the Acrobat PDFWriter but I consider your product a lot easier to use and much preferable to Adobe's" A.Sarras - USA